

گ. و. پلخانف

نقش

# شخصیت در تاریخ

ترجمه: خلیل ملکی

مینمایند. بدین طریق جهات زندگی را به قوای مختلف تجزیه نموده تصور میکنند که آن عوامل مختلف با تاثیر مستقل و متفاوت ؛ انسان اجتماعی را در راه تکامل پیش میبرند. این فرضیه بخصوص بشکلی که از طرف نویسندگان نامبرده تحقیق شده بی اساس می باشد.

زیرا او عوض اینکه لاقلاً جهات مختلف فعالیت انسان اجتماعی را مورد توجه قرار دهد جهات مختلف وجدان فردی را بمقام مجسمه های اجتماعی کلی ارتقاء میدهد. از مفاهیم ذهنی و فکری مجسمه های عظیم و هولناک مثل اینکه در عالم خارج موجود باشد می خواهد درست نماید جامعه شناس محترم می بایست نویسنده و خوانندگان را بهمین حقیقت روشن متوجه نماید.

اگر این جامعه شناس محترم نشان داده بود که سعی نویسنده برای پیدا کردن «عامل» حاکمه در تاریخ بشری چطور در راه غلط انتزاع افتاده است، شاید خود او ندانسته و نفهمیده در باره تحقیق فرضیه «عامل ها» خدعتی کرده بود. و این برای تحقیقات تاریخی مفید واقع میشد. ولی او مستعد وظیفه محول بخود نبود. او خودش در روی پایه همان فرضیه استدلال نموده تنها فرقی با علماء مورد انتقاد خودش از لحاظ علاقه اش به التقاطی بودن (از هر مکتب نکتی را قبول داشتن) است. یعنی تمام عوامل در نظر او بیک اندازه مهم هستند، خواص التقاطی عقل او در انتقادی که از منطق دیالکتیک نموده بطور واضح روشن میشود.

بنظر او منطق دیالکتیک تمام عوامل مختلف را فدای عامل اقتصاد مینماید و نقش شخصیت را در تاریخ صفر و هیچ اعلام میکند. بطور این جامعه شناس محترم اصلاً ننگینده است که نقطه نظر «عوامل»

## نقش شخصیت در تاریخ

### I

#### جبری و یا قدری بودن منافی با فعالیت اجتماعی نیست

علماء قرن نوزدهم بحث های کم و بیش عمیقی درباره قوای محرکه اجتماعات بشری مینمودند. یکی از آنها مقاله ای تحت عنوان «عقل و احساسات، عوامل ترقی» منتشر نمود. در آن مقاله مؤلف با استکاء به نظریه اسپینسر، میخواست ثابت نماید که در ترقی و تکامل بشری نقش مهم با احساسات است و عقل دارای نقش غیر مهم و یا صاحب اهمیت درجه دوم است. برخلاف آن نویسنده، جامعه شناس محترمی قیام نمود و از روی تمسخر تعجب خود را درباره فرضیه های او بیان نمود که چطور ممکن است عقل را به پستویی عقب راند؛ البته جامعه شناس محترم حق داشت که عقل را تحت حمایت خود قرار دهد. البته او بیشتر ذبح بود اگر بدون دخالت زیاد در ماهیت و اساس و جزئیات مسئله که نویسنده انتقادیه موضوع بحث قرار داده بود ثابت مینمود که اساس طرح شده بيمورد و غیر ممکن میباشد.

در حقیقت فرضیه «عامل ها» بخودی خود بی پایه و اساس است. زیرا با این فرضیه (بدون تبعیت از حقایق اجتماعی) جهات مختلف زندگی اجتماعی را از هم جدا نموده مجسمه های بدون واقعیت از آنها درست

اصلا برای دانشمندان منطقی اجنبی مییابد و تنها يك نفر آدم بکلی غیر منطقی آنها را منته به *Quiétisme* یعنی به قدری بودن و بی اثر و تنبل بودن مینماید. ولی باید تصدیق کرد که این اشتباه از مختصات او نبوده است و خیلی ها این اشتباه را کرده اند و میکنند، و شاید خیلی ها در آینده نیز دچار آن خواهند شد. از موقبعیکه هنوز دانشمندان طبیعت و تاریخ را بطور منطقی بیان و تفسیر نمی نمودند با آنها قدری بودن را نسبت میدادند. خیلی دور نمیرویم فقط به بحث میان علماء انگلیسی «پرستلی» *Pristley* و «پریس» *Price* میردازیم؛ شخص اخیر در تحلیل افکار فلسفی پرستلی میخواست ثابت نماید که جبری بودن با مفهوم آزاد بودن یا مختار بودن منافی است و مانع از فعالیت شخصیت هیباشد. پرستلی در جواب، او را به تجریت روزانه متوجه نمود:

«من از خودم صحبت نمی نمایم گرچه البته نمیتوان مرا تنبل ترین حیوانات خواند. ولی سؤال میکنم شما در کجا انرژی فکری و فعالیت و نیرو و استقامت بیشتری از جبری ها برای وصول به هدف های مهم پیدا مینمایید؟»

منظور پرستلی از جبری ها طایفه مسیحیون جبری بودند که دارای افکار مذهبی و دمکرات بوده اند.

هیچ تردیدی در این مسئله نیست که طرز قضاوت دانشمندان که به جبر معتقد اند درباره اراده انسانی، عملا با موثرترین فعالیت در فرد، قابل جمع شدن میباشد.

لانسون *Lanson* میگوید: «تمام مکاتب که بزرگترین تقاضا را از اراده انسانی دارند اصولا بی قدرت بودن اراده را تصدیق مینمایند. آنها آزادی را انکار نموده عالم را تسلیم سر نوشت و قضا و قدر میکنند.»

لانسون در این مسئله اشتباه میکند که هر نوع انکار اراده مختار انسانی به قدری بودن میرسد. ولی این اشتباه او مانع از این نشده است که يك واقعیت تاریخی قابل ملاحظه را متوجه شود: تاریخ نشان میدهد که حتی قدری بودن در تمام موارد نه فقط از فعالیت موثر وجدی و عملی مانع نمی باشد بلکه اغلب در مراحل تاریخی قدری بودن زمینه ضروری و معرفت النفسی این نوع فعالیت بوده است. برای اثبات این قضیه به تاریخ فرقه پروتستانهای سخت گیر *Puritan* انگلستان در قرن ۱۷ اشاره مینماییم که نیروی فعالیت آنها تمام احزاب دیگر را در سایه خود قرارداد؛ و با پیروان محمد که در زمان کوتاهی قلمرو عظیمی از هند تا اسپانیا را تسخیر نمودند.

اگرما ضرورت وقوع حادثه ای را در تحت شرایطی قبول داشته بوقوع آن متقاعد باشیم، ابدأ لزومی ندارد که امکان روانشناسی برای تأثیر در وقوع آن از بین برود اعم از اینکه این تأثیر موافق یا مخالف آن واقع باشد. آنهاست که خلاف این را عقیده دارند در اشتباه بزرگی هستند. (۱)

موضوع مربوط به حل این مسئله میشود که آیا فعالیت خود

(۱) در مذهب کالون تمام فعالیت انسانی قبلا در مشیت خدایی تبیین شده (علاقه گرفتن مشیت یعنی که خدا در ازل سر اوشت تمام انسانها را تبیین و مقدر نموده) بنابراین عقیده خدا عدد از بندگان خود را برای آزادی ملل زبردست و بنده مامور می نماید موسی آزاد کننده قوم اسرائیل از آن بندگان بوده. «دکرومول» نیز خودش را یکی از این نوع بندگان می دانست. او تمام عملیات خود را میوه و محصول اراده خدایی میدانست. تمام عملیات او قبل از قوه بقول آسمن در نظرش ضروری و غیر قابل اجتناب وحشی بوده اند. این مسئله نه فقط مانع از این نبود که از پیروزی به پیروزی دیگر ناامدل شود بلکه برای مساهی او يك نیروی بی نزلت و غفلت نا پذیر داده است.

من يك حلقه ضروری در سلسله وقایع جبری هست بانه ؟ در صورتیکه به جبر معتقد باشم نه فقط من مردد نخواهم بود بلکه بیشتر از روی جدیدت و تصمیم عمل خواهم نمود .

وقتی میگوئیم فلان کس مؤثر بودن خودش را در حقیقت حلقه‌ای در سلسله وقایع ضروری میداند ، این عبارت لزجمله ، این نتیجه را بدست میدهد که در نظر آن شخص ، نبودن اراده مختار برای او کاملاً مساوی با قادر نبودن به تنبلی و بی اثری است . و نبودن اراده مختار در وجدان این شخص این شکل منعکس میشود : نمیتوان غیر از این کرد که من میکنم .

این حالت روانشناسی به بهترین وجهی در جمله معروف لوتر معجم گردیده است : « من اینجا ایستاده ام و غیر از این نمیتوانم . »

همین حالت روانشناسی است که از برکت آن ، افراد تاریخی نیروی تزلزل ناپذیر ظاهر ساخته و بزرگترین عملیات پهلوانی تاریخ را نمودار کرده اند . يك همچو حالت روحی برای «هامات» مجهول بوده و بهمین جهت او هیچ استعدادی بغیر از تضرع و زاری نداشته و بهمین جهت هاملت هرگز نمیتوانست با فلسفه راضی شود و آنرا بفهمد که در آن فلسفه معنی آزادی عبارت از بی بردن انسان ضرورت باشد .

«فیشته» Fichte حق دارد که میگوید : « شرایط زندگی و چگونگی روش فکری انسان است که او را وادار به انتخاب فلسفه خاصی مینماید . »

## II

### ترکیب آزادی و ضرورت

بعضی از نویسندگان ، تذکری را که شتلمر دزبلره تضادی که در

یکی از عقاید سیاسی و اجتماعی باختر وجود داشته و لاینحل است جدی گرفته اند . مقصودم مثال معروف خسوف ماه است که بسیار بی معنی و نامربوط است . در حقیقت مثال خسوف يك مثال بی معنی است . فعالیت انسانی از شرایط لازم برای وقوف خسوف نمیباشد و نمیتواند باشد و بنابراین طرفدارانی برای تشویق خسوف فقط در دارالمجانین ممکن است پیدا شوند .

ولی در صورتیکه فعالیت انسانی نیز از شرایط لازم آن بود ، اشخاصی که میل داشتند خسوف را به بینند و در عین حال نیز متقاعد بودند که بدون کمک و تاثیر آنها حتماً خسوف واقع خواهد شد . این جمعیت لزومی برای ورود در حزب خسوف نمیدیدند . در اینصورت قدری بودن آنها تنها عبارت از خودداری کردن از يك عمل بی فایده و بی لزوم . و قدر مشترکی هم با قدری بودن بمعنی واقعی نداشت . برای اینکه مثال خسوف در باره حزبی که ما آن مورد را تحت مطالعه قرار دادیم بی معنی بودن خود را از دست دهد ، بایستی این مثال را تغییر داد . میبایست تصور کنیم که ماه دارای ادراک یا وجدان است و در عین حال موقعیت او در فضای جهان مستلزم وقوع خسوف است . و این خسوف در نظر ماه محصول اراده خود او و تعیین سر نوشت از طرف خود او میباشد . و وقوع خسوف نه فقط

برای او يك لذت فوق العاده تهیه مینماید بلکه درعین حال برای آرامش روحی او بدون قید و شرط ضروری است که از روی میل و خواهش نفس موقعیت خسوف را بگیرد (۱).

اگر تمام اینها را آنطوریکه شرح دادیم فرض نماییم باید از خود سؤال کنیم: اگر ماه کشف میگرد که اراده و ایده آل اونست که حرکت او را در فضای جهان تعیین میکند بلکه بالعکس اراده و «ایده آل»های او در نتیجه حرکتش تعیین میشوند، در این صورت چه میگرد؛ بنابراین «شاملر» در این صورت میبایست که ماه بدون قید و شرط استعداد حرکت را از دست بدهد. مگر اینکه بكمك يك استدلال منطقی موفق میشد که خود را از این گیرودار خلاص نماید و چنین فرضی اصولاً صحیح نیست این کشف تنها یکی از علل ذهنی برای اوقات تلخی ماه و مناقشات ذهنی و اخلاقی او میگردید. فقط علت تناقض میان ایده آل های او از طرفی و واقعیت مکانیکی از طرف دیگر میشد. ولی چون فرض ما روی این اصل است که تمام «حالات روحی ماه» در آخرین تحلیل؛ اصولاً مربوط و مشروط به حرکت اوست، بنابراین باید که در حرکت، علل روحی مناقشات او را نیز جستجو نمود. در صورتیکه قضیه را تحت مطالعه جدی قرار میدادیم شاید معلوم میشد که ماه در صورتی که دور از زمین بود از آزاد نبودن اراده خود غصه میخورد و درحالیکه در نزدیکی زمین همان حالت برای ماه منشأ ذهنی سعادت و نیروی اخلاقی بود. شاید هم ضد

(۱) مثل این میباشد که لایب بیش کت است اگر مغزیه مناطیس مورد داشت تصور مینمود که در اعراف بطرف قطبین آزاد است و از روی میل و اراده خود این عمل را انجام میدهد.

این نتیجه میشد: شاید معلوم میگشت که ماه نه در نزدیکی زمین بلکه در بعد کافی از آن، وسیله ای پیدا مینمود که آزادی را با ضرورت آشتی دهد. در هر حال مسلم است که چنین آشتی اصولاً امکان پذیر است. و وجدانی بودن ضرورت (اعتقاد به جبر و ضروری بودن) با جدی ترین فعالیتها در عمل بخوبی قابل جمع و آشتی است.

در هر حال در تاریخ تاکنون اینطور بوده. انسانهایی که مختار بودن اراده را منکر بودند نه فقط با نیروی اراده خود اغلب گوی سبقت را از معاصرین خود ربودند؛ بلکه درعین حال اراده خود را در معرض بزرگترین آزمایشها گذاردند.

مثالهای زیادی وجود دارد که همه از آنها مطلعند و فقط در موردی فراموششان میشود (همانطوریکه شاملر از قرار معلوم فراموش نموده) که حقیقت تاریخی را آنطوریکه هست نمیخواهند ببینند این نخواستن مثلاً در متفکرین ذهنی و کونه نظران خود خواه کاملاً مشهود است. حال اعمال گذشته و آینده انسانها را که در نظر آنها علامت و رنگ ضرورت دارند دقیقاً مورد توجه قرار میدهیم. از روی تجربیات تاریخی میدانیم در صورتیکه انسانها مثلاً مانند حضرت محمد خود را فرستاده خدا، و یا مانند ناپلئون خود را منتخب از طرف سر نوشت تغییر ناپذیر، و یا مانند بعضی از شخصیت های قرن ۱۹ خود را حامل نیروی مغلوب نشدنی از طرف قوانین تکامل تاریخی بدانند، اینگونه افراد يك نیروی ارادی بیمانندی ظاهر مینسازند که تمام موانع و مشکلات را که «هاملات» همی بزرگ و کوچک محلی در سبراه آنها میگذازند مانند خانه های

بازچه مقوامی، پایمال میکنند (۱)

اکنون بدین موضوع از جهت دیگری دقت و توجه مینماییم. یعنی از این جهت: وقتی عالم بودن به مختار نبودن اراده من در نظرم بشکل عدم امکان کامل عینی و ذهنی، عملی غیر از آنچه میکنم میآید، در صورتیکه عمل من در نظرم مطبوع ترین عمل میان اعمال ممکنه است و در صورتیکه این عمل واقعاً ضروری است، در اینصورت در وجدان من ضرورت با آزادی و آزادی با ضرورت عین هم میگردند. آنوقت من فقط باین معنی آزاد نیستم که نمیتوانم عین هم بودن آزادی و ضرورت را انکار نمایم و نمیتوانم این دورا در مقابل هم قرار دهم. قادر نیستم خودم را با جبر و یا ضرورت، محدود فرض نمایم. ولی این نوع فقدان آزادی در عین حال تظاهر کامل آزادی است.

زیمل، میگوید: معنی آزادی اینست که انسان از چیزی آزاد باشد و بنا بر این آزادی در جائیکه انسان خودش را مفهوم مخالف آن یعنی وابستگی (اجبار) حس ننماید معنی ندارد. برای او قضیه اینطور است.

(۱) مثال دیگری نشان می‌دهد که انسانهایی از این مقوله چگونه حس می‌کردند:

«هر تو کین فن فرادا» (از خانواده لوی ۱۲) در نامه ای به معلم خود «کالون» داجم بخودش مینویسد:

«غیر من فراموش نکرده‌ام آنچه را که شما بن نوشتن اید. که داود کینه شدیدی نسبت بدخشان خدا داشت و من هرگز شیرا از این نخواهم کرد زیرا اگر میدانستم که اعلیحضرت پدر من و علیا حضرت مادرم و شوهر مرحومم و تمام بچه‌هایم (از طرف خدا محکوم شده‌اند در اینصورت من با کینه و تنفر سخت از آنها متصرف میشدم و آرزو میکردم تمام آنها بچشم بروند»

معلوم است که این نوع انسانها متشاء چه نیروی مغفوف و خراب کننده‌ای میتوانند بآدمه اولی درست همین اشخاص اراده مختار را انکار میکردند.

ولی بروی پایه این حکمت ابتدائی، نمیتوان بطلان حکمی را ثابت نمود که یکی از بزرگترین کشفیات داهیه واد فکر فلسفی، در تمام ازمنه تاریخی است: اینکه آزادی عبارت از درک ضرورت است. (یا آزادی عبارت از مشاهده قوانین ضرورت است.) تعریف «زیمل» خیلی محدود است: این تعریف فقط مربوط به آزادی از محدودیت‌های خارجی است. مادامی که فقط صحبت از این محدودیت‌هاست عین هم شمردن آزادی و ضرورت خیلی مضحک است:

مادامی که شما مانع از دزدی دزد میشوید، و او بهیچ طریقه نمیتواند بر مقاومت شما غلبه نماید او آزاد نیست که دستمالتان را از جیب تان بیرون کشد. ولی علاوه بر این تعریف ساده و سطحی و ابتدائی از مفهوم آزادی، یک تعریف دیگر فوق العاده عمیقی نیز وجود دارد. این مفهوم برای آنهاست که استعداد فکر فلسفی ندارند موجود نیست ولی انسانهایی که مستعد فکر فلسفی هستند هنگامی این مفهوم را درک مینمایند که بتوانند به «تئویت» پشت بازده، این حقیقت را بفهمند که بین شخص فکر کننده (Sujet) از طرفی و عین شیئی فکر شده (Object) از طرف دیگر اصلا دره عمیقی که معتقدین به «تئویت» فرض می‌کنند وجود ندارد.

ذهنیون، ایده آل خیال پرستانه خود را در مقابل واقعیت موجود قرار داده و از این تئویت نمیتوانند تجاوز نمایند. ولی علی رغم همه سوسیالیست‌ها به وحدت (مونیسیم) رسیدند. بنا بقئیده آنها، واقعیت

سرمایه‌داری مطابق جریان نشود نمای خاص خود به نفعی خودش و عملی کردن ایده آل آنها منجر خواهد گردید.

این ضرورت تاریخی است. سوسیالیست یکی از آلات این ضرورت است. و باید باین عنوان خدمت نماید، هم بمناسبت موقعیت اجتماعی خود و هم بمناسبت سجاها و اوصاف اخلاقی و روحی خودش، که آنها مولود همان موقعیت اجتماعی است. این هم يك طرف ضرورت (جبر) است.

اگر موقعیت اجتماعی او، بخصوص در او؛ این سجه و اخلاق را تربیت با ایجاد نموده و غیر آن سجه را ایجاد ننموده است، در این صورت او تنها بعنوان آلت ضرورت بکار برده نشده و نباید هم آنها باین عنوان بکار برده شود، بلکه میخواهد از روی میل و شوق بکار برده شود و باید هم بخواهد.

این بکطرف آزادی است؛ و در حقیقت آزادی است که از ضرورت نتیجه میشود. به عبارت صحیح تر، این عبارت از آزادی است که با ضرورت عین هم (یا یکی) شده است، این ضرورتی است که آزادی شده است. (ضرورت باین شکل تبدیل به آزادی نمیشود که از بین رفته باشد، بلکه باین شکل که یکی بودن داخلی او نمودار میگردد.)

این آزادی نیز آزادی از بعضی محدودیت هاست، آزادی از محدودیت اخلاقی که قدرت عمل انسان را متوقف میکند؛ همان انسانهایی که هنوز از تنویر خلاص نشده‌اند، از آن محدودیت که مرض انسانهایی است که نمیتوانند پلی بروی دره عمیقی که ایده آل را از واقعیت جدا

مینماید بزنند.

مادام که شخصیتی این آزادی را بوسیله سعی شجاعانه فکر فلسفی بدست نیاورده هنوز این شخص متعلق بخودش نبوده و خراجی بوسیله عذابهای اخلاقی به ضرورت خارجی که با او برخورد مینماید تأدیبه میکند. در عوض، بمجردی که این شخص یوغ محدودیت های مودی و بی معنی را از دوش خود بر انداخت يك زندگي تازه که تا آنروز برای او مجهول بوده بدست میآورد؛ و فعالیت آزاد او تفسیر و تعبیر آزاد و دانسته و فهمیده ضرورت بنظر میرسد. در آن صورت است که شخص يك نیروی اجتماع مقتدری میگردد. آنوقت هیچ چیز نمیتواند از او جلوگیری کند و هیچ چیز جلو گیر هم نمیکند.

مجموعه شرایط لازم و مساعد برای وقوع نمود معلوم، مساوی S نخواهد گردید بلکه مساوی S منهای C خواهد بود. و طبیعی است که باین طریق جریان واقعه عوض خواهد شد. ولی شاید کسی دیگر جانشین من شود که گرچه او هم مانند من تنبل بود ولی سرمشق تنبلی من او را عصبانی نموده و تأثیر خوبی در او کرده باشد. در این صورت نیروی D جانشین نیروی C میشود و در صورتیکه C مساوی D باشد مجموع شرایط لازم برای وقوع نمود A، که S بود میباید خواهد گردید و در زمان T بوقوع خواهد پیوست.

ولی در صورتیکه نیروی من مساوی صفر نباشد و در صورتیکه من يك کارگر مستعد و ماهر باشم، و در ضمن کسی هم بجانشینی من وظیفه مرا انجام نداده باشد، پس مجموع شرایط S بوجود نخواهد آمد و نمود A دیرتر واقع خواهد شد و باینطور کامل بوقوع نخواهد پیوست و یا شاید اصلاً واقع نخواهد شد.

وقتی من این هلاک نفهم و گمان کنم که با وجود حذف شدن من شرایط S باز هم بهمین گونه S باقی خواهد ماند ناچار نادانی من در يك حساب ساده ثابت شده است. وای آیا تنها من هستم که محاسبه بلد نیستم؟ شما که این فرض قبلی را نموده اید که در زمان T مجموعه شرایط S بدون قید و شرط میباید خواهد بود و شما پیش بینی نکرده اید من پس از مذاکره با شما فوراً لم داده و خواهم خوابید، شما که متقاعد بوده اید من تا آخر، کارگر ساعی باقی خواهم ماند؛ شما در حقیقت يك نیروی غیر قابل اعتماد و با کمتر قابل اعتماد را بجای نیروی قابل اعتماد گرفته اید. بنابراین شما بد حساب کرده اید.

## III

## انسان خود عاملی در جریان ضرورت است

خلاصه میکنیم: شناختن ضرورت مطلق يك نمود Phénomène معلوم فقط میتواند نیروی عمل انسان را زیاد کند. بخصوص در صورتیکه انسان به آن نمود تمایل داشته باشد و خود را از آن عوامل (یا نیرو هائی) بداند که آن نمود را بوجود خواهند آورد.

اگر انسان بلا وجود شناختن ضرورت، دستها را روی هم گذارد با این عمل خود نشان میدهد که حتی حساب ساده را هم بلد نیست. فرض کنیم، بمجردی که مجموعه شرایط معلومی جمع گردد، نمود A بطور ضروری باید واقع شود. اگر شما برای من ثابت کردید که قسمتی از مجموع این شرایط موجود است و قسمتی دیگر از آن در زمان T عملی خواهد شد؛ بمجردیکه من (کسی که تمایل بوقوع آن نمود دارم) بوقوع آن متقاعد شدم بخود میگویم:

«چه خوب شد! سپس لم میدهم و میخوابم و خود را تسلیم کسالت و تنبلی مینمایم تا زمان موعودی که شما پیشگوئی کرده اید برسد. نتیجه چه میشود؟ طبق حساب شما در مجموعه شرایط لازم برای وقوع آن نمود، فعالیت من نیز حساب شده بود که آنرا مساوی C فرض مینمایم. چون من گرفتار مرض تنبلی و کسالت شده ام در تاریخ T



اکنون فرض میکنیم که شما اشتباه نکرده اید و همه چیز را ملاحظه نموده اید پس محاسبه شما بطریق زیر خواهد بود: شما می گوید که در زمان T مجموعه شرایط S آماده خواهد بود. در این شرایط عدم فعالیت من ممکن است بعنوان کمیت منفی دخالت داشته باشد؛ ولی ممکن است (این اطلاع من از ضروری بودن نمود معلوم) بعنوان کمیت مثبت در مجموعه S تاثیر نماید، یعنی اثر تشویق کننده داشته باشد زیرا انسانهای قوی الفکر باین مسئله ایمان دارند که مساعی وایده آل آنها تفسیر ذهنی Subjective ضرورت عینی است در این صورت مجموعه شرایط S واقعا در زمانی که شما تعیین کرده اید حاضر میشود و نمود A ظاهر میگردد.

در صورتیکه قضیه باین نحو است پس چرا من باوقوف باینکه وقوع نمود A جبری است دچار اشتباه یا تنبلی شده ام؟ چرا در نظر من اینطور مجسم شده است که جبری یا ضروری بودن واقعه را به عدم فعالیت محکم مینماید؟ چرا در این ملاحظات، ساده ترین قوانین حسابرا فراموش کرده ام؟ شاید برای اینکه من در نتیجه تربیت غلط مره حل به تنبلی تمایل داشته ام و گفتگوی شما با من آخرین قطره ای بوده است که کاسه تنبلی با آن لبریز گردیده بود.

بی بردن من به ضرورت یا جبر فقط باین معنی در اینجا دخالتی داشته که تنبلی اخلاقی و بی ارزشی مرا تحریک نموده. این بی بردن ضرورت را هرگز نباید علت تنبلی شناخت؛ علت در این نیست. بلکه در شرایط تربیت من است پس... حساب يك علم خیلی مفید و با ارزشی است که قواعد آنرا حتی آقایان فیلسوفها و مخصوصا آقایان

« فیلسوف » هاهرگز نباید فراموش کنند.

اکنون بینیم بی بردن به جبری بودن و ضرورت يك واقعه معلوم، در يك انسان قوی که تمایلی بوقوع آن ندارد و با وقوع آن مخالف است، چه تاثیری خواهد نمود.

در اینجا مسئله کمی تغییر میکند. ممکن است که در مواردی نیروی مقاومت او را ضعیف نماید. درجه موقمی مخالفین يك نمود معین به غیر قابل اجتناب بودن آن عقیده دارند؛ در صورتیکه اوضاع واحوال مساعد برای ظهور آن نمود معین. خیلی متعدد و قوی باشند. بی بردن مخالفین باینکه وقوع آن نمود معین اجتناب نشدنی است و تنزل نیروی (روحی یا فکری) مخالفین تنها تظاهر نیروی شرایطی است که برای ظهور آن نمود مساعد میباشد. این ظاهر شدن ها خود نیز از شرایط مساعد میباشد (پس خود عمل بی بردن ضرورت، علت نیست. بلکه این معلول شرایط مساعد موجود است.)

ولی نیروی مقاومت در تمام مخالفین تنزل نمی نماید. در بعضی موارد در نتیجه بی بردن ضرورت، بعکس ترقی نموده و به نیروی شدید از روی یأس و ناامیدی تبدیل میگردد.

تاریخ عموما مثالهای قابل دقت و ملاحظه ای از این نوع نیرو هارا نشان میدهد. امیدواریم خواننده بدون کمک ما این نوع مثالها را بخاطر بیآورد.

(يك مثال نمونه برای این عبارت از نیروی است که نازی های متعصب باوجود علمی که بفروپ امپراطوری خود پراپش سوم داشتند

عملی ساختند. این جنک که از روی یأس و ناامیدی کامل بعمل می آمد بهترین نمونه برای این حقیقت است که افراد متعصب با وجود علم به عدم پیروزی آخرین قوای خود را نیز صرف می نمایند. (مترجم)

یکی از خوانندگان ما با وجود اینکه نظریه ما را در باره طبیعت افراد قوی الفکر تصدیق نمی نماید. از خلال نوشته های ما نکته ای را از روی مضایق تلقی مینماید:

که شخصیت میتواند یک نیروی اجتماعی بزرگی باشد. پروفسور محترم از روی شوق فریاد میزند: «اینرا من همیشه گفته ام» و صحیح هم هست. پروفسور محترم مانند تمام ذهنیون Subjectiviste همیشه برای شخصیت در تاریخ نقش مهمی قائل است.

سابقاً جوانان مترقی بهمین مناسبت توجه و تمایل زیادی بآنها نشان میدادند. زیرا جوانان از روی احساسات شریف بطرف کلیات سعی و متوجه هستند؛ و طبیعتاً اهمیت ابتکارات شخصی را بیشتر از حد لزوم تقدیر و تخمین میکنند. ولی ذهنیون هرگز نتوانسته اند نقش شخصیت را در تاریخ بطور صحیح تعیین و حل نمایند و آنرا درست تعبیر کنند. آنها «فعالیت شخصیت های متقد» را در مقابل نفوذ قوانین نهضت تاریخی اجتماعی قرار می دهند، و باین روش نوع مخصوصی از فرضیه «عامل ها» را بوجود می آورند: شخصیت هایی که از روی انتقاد فکر میکنند در نظر آنها یک عامل نهضت نامبرده هستند و عامل دیگر نظر آنان عبارت از قوانین خاص آن نهضت میباشد. نتیجه این (نوع فکر) کاملاً بی معنی است و مادامیکه دقت و توجه شخصیت هایی فعال فقط متوجه بمسائل روزبرد دقت کافی برای مطالعه و دقت در مسائل فلسفی نداشتند.

ممکن بود باین فرضیه راضی باشند. ولی بمناسبت سکوت و آرامشی که در دهه هشتم قرن اخیر (قرن نوزدهم) پیدا شد و اشخاصی که استعداد فکر فلسفی داشتند، فراغت کافی اجباری (منظور زندان تزار است. مترجم) برای مطالعه آن پیدا نمودند، تمام رشته های فرضیه ذهنیون از هم گسیخت و بکلی متلاشی شد:

درست شبیه به پالتومی که «اکاکی اکاکیویچ» در موقع خدمت به بر میگرد (اشاره بپهلوان حکایت گوگوگ میباشد) و هر نوع مرمت و وصله کاری برای آن فایده ای نداشت. انسانهای فکور، یکی پس از دیگری از پیروی مذهب ذهنی که کاملاً برای حل قضایا غیر کافی بنظر میرسید صرف نظر نمودند. ولی همانطور که در اغلب موارد دیده میشود عکس العمل مذهب ذهنی در باره بعضی از مخالفینش باتند روی از طرف دیگر ظاهر گردید در حالیکه بعضی از پیروان مذهب ذهنی حتی الامکان میخواستند میدان وسیعی بران نقش شخصیت در تاریخ باز نمایند و نشود نمای تاریخی بشریت را نمیکخواستند طبق تفسیر و تحول قوانین کلی تاریخ تفسیر و تعبیر نمایند. در عوض بعضی از مخالفین جدید مذهب ذهنی از روی این قصد که خاصیت منظم و تابع قوانین نهضت جدید را بطور شدید نمودار سازند. از قرار معلوم فراموش نمودند که تاریخ مصنوع انسانست؛ و بنا براین فعالیت شخصیت ها نمیتواند برای تلیخ بدون اهمیت باشد. آنها شخصیت را تا درجه یک کمیت قابل صرف نظر کردن تنزل دادند. از لحاظ فرضی این تند روی همان اندازه نا بخشیدنی است که نظریه ذهنیون **فدا کردن «تر» برای «آتی تر» همان اندازه بی فایده و پایه است**

که «آتی تر» را برای خاطر «تر» فراموش کنیم. نظر صحیح اینطور بدست میآید که بتوانیم بهره (مومان) و حقیقت محتوی دتر و آتی تر را به سنتز متحد و ترکیب کنیم.

## IV

### مکتب ضرورت تاریخی مطلق

مدتی است این مسئله ملا خود مشغول کرده است که ما می - خواهیم خواننده را برای بررسی و تحقیق درباره این مسئله دعوت کنیم ولی بیم داشتیم که شاید خوانندگان ما قبلاً آنرا برای خودشان حل کرده باشند و پیشنهاد ما خیلی دیررسیده باشد.

ولی امروز مورخین آلمانی ما را از این بیم آسوده کرده اند، زیرا در این اواخر مورخین آلمانی در باره نقش مردان بزرگ در تاریخ بحث های شدید نموده اند. بعضی ها مایل بودند در فعالیت این مردان تنها قوه محرکه و اساسی نشود نمای تاریخی را پیدا نموده باشند. عده ای دیگر معتقد بودند که این نحوه درک قضیه (Conception) یک طرفی است؛ و علم تاریخ نباید تنها فعالیت مردان بزرگ در تاریخ و یا تاریخ سیاسی را در نظر بگیرد. بلکه «مجموعه زندگی اجتماعی» باید منظور باشد. یکی از اشخاصی که از نظریه اخیر جداً دفاع کرده «کلر لامپ رشت» است که مؤلف «تاریخ آلمان» میباشد.

مخالفتش او را متهم به مادی بودن و کلکتیویست بودن نمودند. حتی او را متهم به امری نمودند که انسان از بردن اسم آن میترسد: زیرا او را بگفته خودش با «سوسیال دمکراتهای بی دین» در یک سفر قرار دادند وقتی که مانظریات او را مطالعه کرده، او را شناختیم معلوم شد که تمام سرزنش ها درباره این عالم بیچاره کاملاً بی پایه بوده است. در عین حال

متقاعد شدیم که مورخین امروز آلمان قادر نیستند نقش شخصیت را در تاریخ تعیین نمایند.

بنا بر این حق داشتیم فرض نمائیم که این مسئله برای خوانندگان حل نشده است، و میتوان در آن براه بحث هائی نمود که از لحاظ تئوری و عمل دارای سودی باشد.

«لامپ رشت» مجموعه کاملی از عقاید سیلستمداران برجسته را درباره مناسبات آنها با محیط تاریخی خودشان جمع آوری نموده است. یعنی از همان محیط تاریخی که آنها در آن محیط قرار گرفته و اقداماتشان در آن اجرا میشده است. در قسمتی از مباحثاتش بانکه و استشهاد به بعضی از نطق ها و اظهارات بیسمارک اکتفا نموده است.

او عبارات زیر را که صدراعظم آهین در ۱۶ آوریل ۱۸۶۹ در ایشتاک آلمان شمالی اظهار کرده است نقل میکند آقایان: ما نمیتوانیم تاریخ گذشته را ندیده بگیریم و نمیتوانیم آینده را بسازیم. این اشتباهی است که از ارتکاب آن باید برحذر بود. نباید بخودمان تلقین نمائیم که با جلو بردن عقربه ساعت جریان زمان را میتوانیم تسریع کنیم. تأثیر من در وقایع که در حقیقت آنها مرا با خود برده اند خیلی بیشتر از آن هست که بحسب آورده میشود. مع الوصف حتی در مخیله هیچکس خطور نخواهد کرد که از من تقاضای ساختن تاریخ بنماید. این کار من حتی با کمک شما مطلقاً امکان ناپذیر است. حتی در سورتیکه جمعاً و با اشتراك مساعی یکدیگر آقدر نیرومند باشیم که بتوانیم در برابر تمام جهان مقاومت کنیم، باز هم نمیتوانیم تاریخ بسازیم. ما باید منتظر باشیم که

تاریخ خودش ساخته شود. رسیدن میوه را نمیتوانیم باین شکل تسریع کنیم که چراغی زیر آن نگاه داریم. وقتی میوه های نارس را بچینیم قطعاً از نمو آنها جلوگیری نموده آنها را خراب کرده ایم.

«لامپ رشت» وقتی به نوشته های ژولی (Jolly) اشاره مینماید يك يلا آوری یسملرک را که مکرر در جنگ فرانسه و پروس ذکر کرده است خاطر نشان میکند. معنی کلی آن این است: «تفسیرات بزرگ سبسی را نمیتوان درست کرد؛ باید جریبان طبیعی اشیاء را پیروی نموده خود را باین محدود نمائیم که رسیده را چیده و ذخیره نمائیم.» «لامپ رشت» در اینجا حقیقت کامل و عمیقی را می بیند. بنا به عقیده او تاریخ نویس متجدد (مدرن) نمیتواند غیر از این فکر بکند: اگر هدف این باشد که بعمق وقایع نگاه نموده وسعت نظر خود را بزمان کوتاهی محدود نسازد.

اگر بیسمارک در جبهه قدرت خود میخواست آلمان را بدوره اقتصاد طبیعی بطور قهرامی سپردهد امکان ناپذیر بود، شرایط تاریخی کلی قویتری از قویترین شخصیتها هستند. برای مرد بزرگ خاصیت کلی عصر تاریخی اش عبارت از «ضرورت تجربی» حاضر و موجود است.

«لامپ رشت» اینطور استدلال مینماید، او این نحوه درک تاریخ را «صادق در همه جا» Universelle مینامد. نقطه ضعف استدلال او بخوبی آشکار است. اظهارات نامبرده بیسمارک بعنوان سند روانشناسی خیلی جالب توجه است. برای تصدیق این مطلب لزومی ندارد که به فعالیت صدراعظم آلمان خوشبین بود، ولی اینرا هم نمیتوان گفت که عملیات او بی اهمیت بوده و نیز نمیتوان گفت که او قدری بوده. «لاسال» درباره او

گفته است: «خدمتکاران ارتجاع در سخنرانی خود خوشایند نمیگویند، ولی خدا کند که ترقی و تکامل از این نوع خدمتکاران زیاد داشته باشد» بهر حال این شخص که در اغلب موارد نیروی کاملاً آهین ظاهر میساخت خودش را در مقابل جریان طبیعی اشیاء طبیعی بکلی ضعیف می بیند و بدون هیچگونه تردید خود را آلت ساده نشوونمای تاریخی میدانند؛ این موضوع یکبار دیگر ثابت میکند که میتوان وقایع را در پرتو ضرورت و جبر مشاهده کرد؛ و در عین حال یک مرد عمل بسیار نیرومند بود، عقاید بیسمارک فقط از این نقطه نظر جالب توجه است، و الا غیرممکن است جواب مسئله زبرد را در عقاید او پیدا کرد: نقش شخصیت در تاریخ چیست؟ بنا بگفته بیسمارک وقایع خود بخود واقع میشوند و ما میتوانیم فقط آنچه را آنها مهیا کرده اند برای خود تأمین نماییم. ولی هر عمل «تأمین» خود نیز یک واقعه تاریخی است. این وقایع چه تفاوتی با آن وقایعی دارند که خود بخود واقع میشوند؟ در حقیقت تقریباً هر واقعه تاریخی که «تأمین» میوه های رسیده نشوونمای گذشته برای کسی است، در عین حال حلقه ای در زنجیر وقایعی است که میوه های آینده را مهیا میکند. چطور میتوان عمل «تأمین» را در مقابل جریان طبیعی اشیاء قرارداد؟

از قرار معلوم بیسمارک میخواسته است بگوید افراد و پادشاهان افرادی که در تاریخ اعمالی انجام میداده اند هرگز قادر مطلق نبوده اند و نخواهند بود. البته در این کمترین تردیدی نیست. ولی میخواهیم بدانیم نیروی این افراد ولو اینکه قادر مطلق نبوده اند تابع چه بوده و در تحت چه شرایطی زیاد و کم میشود؟ این سؤال را نه بیسمارک جواب میدهد و نه

عالمی که مدافع «صادق در همه جا» بودن این نحوه درک تاریخی است. از اینها گذشته در تألیف «لامپ رشت» عبارات واضح نری نیز وجود دارد مثلاً او کلمت زیرین «مونود» را عیناً نقل مینماید. «مونود» یکی از علمای شاخص علم تاریخ جدید فرانسه است: «(برای مورخان) زیاد عادت شده است که مخصوصاً با نظاهرات درخشان و غیر مترقب و در عین حال گذرنده فعالیت انسانی و با وقایع بزرگ و مردان بزرگ خود را مشغول نمایند. در صورتیکه بجای آن بایستی به حرکات بطئی ولی بزرگ شرائط اقتصادی و سازمان های اجتماعی تکیه نمود. همانهایی که قسمت پیوسته و در حقیقت قابل توجه نشود نمای بشری را تشکیل میدهند، همان قسمتی که با دقت قابل تجزیه و تحلیل بوده و تا اندازه ای میتوانند مربوط به قوانین (کلی) گردند».

وقایع واقعاً مهم و شخصیتها، در حقیقت علامت و نشانه لحظات (مومانها) مختلف نشوونمای کلی میباشند. ولی خیلی از وقایع که آنها را تاریخ مینامند نسبت آنها به تاریخ حقیقی هملاز است که امواج ساده نسبت به حرکات پایدار و عمیق جزر و مد دارند، همان امواج که در سطح دریا بوجود میآیند و در روشنایی درخشان بچشم زده و بالاخره به ساحل شترار بر خورده و از این میروند و چیزی در دنباله خود نمیگذارند».

«لامپ رشت» حاضر است که بهر يك از این کلمات «مونود» تکیه نماید. همانطور که معروف است علمای آلمانی دوست ندارند که فرانسویان را تصدیق کنند و بالعکس. بهمین مناسبت «پیرن» مورخ

بلژیکی در نوشته های خود بارضایت کامل این توافق نظر مونود و لامپ رشت را برجسته نشان میدهد و میگوید: « این توافق نظر خیلی قابل دقت است. » و « با وضوح نشان میدهد که آینده متعلق به خط سیر نوین تاریخی است. »

## V

### آیا سبجایای شخصی در جریان تاریخ مؤثر است؟

ما میدواری «پیرن» را نداریم. آینده مالروش فکری مبهم و تاریک نخواهد بود، و چون روش فکری مونود و مخصوصاً لامپ رشت دارای اوصاف نامبرده است آینده تعلق بآن روش نخواهد داشت. البته باعث خوشوقتی است که خط سیر جدید، مطالعه شرایط اقتصادی و مؤسسات اجتماعی را وظیفه عمده علم تاریخ شناخته است. وقتی این خط سیر در علم تاریخ بطور نهایی پایه و اساس شناخته شود، البته علم تاریخ پیشرفت بیشتری خواهد نمود. ولی اشتباه پیرن اولاً در این است که او این خط سیر را تازه تصور مینماید. این خط سیر و باجهت تاریخی در دهه سوم قرن ۱۹ پیدا شده. از مدافعین و پیروان منطقی این جهت میتوان «گیزو» Guizot «مینیه» Mignet، «اکوستن تیری» Augustin Thierry و بالاخره «توکویل» Tocque-Ville را اسم برد. روش فکری مونود و لامپ رشت رجعت و پانظا هر ضعیف یک فکر بکر قدیم و خیلی قابل ملاحظه بوده است. ثانیاً: روش فکری «گیزو» «مینیه» و سایر مورخان فرانسه هر قدم برای زمان خودشان عمیق بوده باشد خیلی از مطالب بحر آنجا مبهم مانده است. آنها جواب کامل و دقیقی درباره نقش شخصیت در تاریخ نداده اند.

اگر علم تاریخ بخواهد که مورخان از همضادت یکطرفه در این باره رها شوند باید واقماً این مسئله حل گردد. آینده متعلق به مکتبی خواهد بود که علاوه بر مسائل دیگر این مسئله را دقیقاً حل نماید. روش فکری

گیزو و مینیو و سایر مورخین پیرو این جهت عبارت از عکس العمل روش فکری قرن ۱۸ در باره تاریخ بوده و در حقیقت آنتی تز آن محسوب میشده است. در قرن ۱۸ انسانهاییکه با فلسفه تاریخ مشغول بوده اند همه چیز را مربوط به « فعالیت دانسته و فهمیده شخصیت ها » میدانسته اند. بی شک، حتی آنوقت، استثناهایی از قاعده کلی وجود داشته: مثلاً (ویکو) Vico (منتسکیو) Montesquien و (هردر) Herder دارای وسعت نظر فلسفه تاریخی عمیق تری بوده اند.

البته صحبت ما از استثناءها نیست؛ اکثریت متفکرین قرن ۱۸ از تاریخ همان تصویری را دارند که اشاره نمودیم. از این لحاظ تألیفات تاریخی آنها مثلاً تألیف (هابلی) Mably قابل دقت است. بنا بقییده او (مینوس) Minos به تنهایی زندگی سیاسی و اجتماعی و رسوب و آداب اهالی کرت را ابداع نموده است؛ و (لیکورک) همان خدمت را به اسپارته ها انجام داده. بنا بقییده او اگر اهالی اسپارته ثروت مادی را (تحقیر) مینموده اند اینرا آنها مرهون لیکورک بوده اند که (در اعماق قلوب هم شهرهای خود نفوذ نموده و علاقه به ثروت را در نطفه خفه نمود). اگر اهالی اسپارته بعدها راهی را که لیکورک حکیم به آنها نشان داده بود ترک نمودند تقصیر باشخص (لیزاندر) بود زیرا او مردم را متقاعد نمود (که از مننه و اوضاع و احوال تازه از آنها اصول و قواعد نو میخواهد). تحقیقات و تتبعاتی که با این نظر بعمل میاید کمتر قدر مشترکی با علم دارد؛ و بیشتر مانند مواضعی است که از روی علاقمندی به اصول و حکمت اخلاقی که ذهن به آنها مسبوق است نوشته میشود. این روش فکری را حتی

مورخین زمان Restauration (برقراری سلطنت دز فرانسه) نیز انتقاد نموده اند. پس از وقایع اواخر قرن ۱۸ که اساس و پایه اوضاع اجتماعی را تکلیف شدید میداد. دیگر مطلقاً غیرممکن بود تصور شود که تاریخ عمل شخصیت های کم و بیش شاخص و با کلام مردان کم و زیاد عاقل و شریف بوده است؛ و اینکه این شخصیت ها مطابق ذوق و سلیقه خاص خود بوده های عوام ولی مطیع، این و با آن احساسات و مفاهیم را تزیین نموده باشند.

فلسفه تاریخ بدین نحو حتی با غرور و تکبر دموکراسی علمای بورژوازی نیز منافی بود. در این مورد همان احساسات ظاهر شدند که در قرن ۱۸ دریدایش درام بورژوازی نمودار گردیده بود. مثلاً (تیری) در نبرد خود باروش فکری تاریخ قدیم همان دلایل و اسناد را بکار میبرد که (بورمانش) و دیگران بر ضد Esthetique (علم زیبایی شناسی) قدیم بکار میبردند. بالاخره طوفانهای که تاریخ اخیر فرانسه با آنها مواجه بوده بطور واضح نشان داده بودند که جریان وقایع تاریخی اقلات تنها از عملیات دانسته و فهمیده انسانها تعیین نمیشود و تنها همین وضع و حال میبایست این فکر را تولید نماید که این وقایع در تحت تأثیر ضرورت طبیعی اجرا میشود. که مانند نیرو های طبیعی - کور است؛ ولی مطابق قوانین همین و تخیر ناپذیر تأثیر مینماید. باین نکته کسی تاکنون توجه ننموده است که روش فکری نوین درباره تاریخ از طرف مورخین فرانسوی عصر برقراری سلطنت (رستوراسیون) مخصوصاً در تألیفات مربوط به شرح اوضاع انقلاب برای اولین بار بشکل روش منظم و بقاعده ای از روی

نتیجه گیری منطقی صحیح بکار برده شده از جمله آنها تألیفات (مینیه) است. شاتوبریان در مکتب تاریخی را قدری مینماید. وقتی او وظایف متبوع و محقق را خلاصه (فرموا) مینماید مینویسد: «مقتضای این دستگاه (سیستم تاریخی) اینست که مورخ ظالمانه ترین خشونت‌ها را بدون تأثر یا هیجان گزارش دهد و از بالاترین تقوی بدون تمایل حرف بزند و بانظر خون سرد خود حیات اجتماعی را تنها تظاهر قوانین لایتبیر بداند که به نیروی آن قوانین هر نمودی درست آنطور اجرا میشود که اجتناب ناپذیر است.» البته این قضاوت او در باره مکتب تاریخی غلط است. مکتب نوین از مورخ هرگز بدون احساسات بودن و بی تأثیر بودن را نمخواهد. (اگوستن تیری) درست بعکس اعلام نموده است که هیجانان سیاسی نیروی محقق و متبوع را تیز مینماید؛ بنحوی که هیجان خود بعنوان یک وسیله نیرو دهند برای درک یا کشف حقیقت بکار می‌رود. یک نگاه سطحی به تألیفات تاریخی (گیزو) یا (تیری) و (مینیه) کافی است نشان بدهد که هر سه تمایل شدیدی نسبت به بورژوازی داشته‌اند، و در عین حال در جنگ با اشراف در بازی و روحانی و همینطور در سعی خودشان برای خنثی کردن تقاضاهای پراولتاریائی که در حال ظهور بوده نهایت حرارت را نشان داده‌اند ولی نکته زیر محقق است:

مکتب تاریخی نوین در دهه سوم قرن ۱۹ بوجود آمد، یعنی در زمانی که اشراف مغلوب طبقه بورژوازی شده بودند؛ ولی در عین حال برای نگهداری بعضی از امتیازات باقیمانده خود در تلاش بودند. و روجه مغرور و پیروزمند طبقه‌ای در ملاحظات مورخین مکتب نوین و آشکار

است. ولی چون بورژوازی هرگز دارای ظرفیت احساسات شوالیه منشانه (بزرگمنشی) نبوده بنابراین در ملاحظات علمائی که مدافع بورژوازی بوده‌اند یک موقعیت ظالمانه نسبت به مغلوب‌ها دیده میشود. (گیزو) در یکی از جزوه‌های تبلیغاتی خود میگوید: «قویتر، ضعیف‌تر را مینماید و این از روی حق است.»

اونست به طبقه کارگر کمتر ظالم نمیشاند. این ظالمی که گاهی شکل سکونت و آرامش و بی‌احساساتی بخود میگیرد همان است که شاتوبریان را با شنبه انداخته است. علاوه بر این آنوقت کاملاً واضح نبوده است که منظور از (مطابق نظم و قاعده و قانون بودن) در حرکت تاریخی چیست. چون مکتب نوین سعی میکرد که در روی پایه تبعیت از نظم و قاعده کلی اساس خود را استوار سازد بنابراین به شخصیت‌های تاریخی بزرگ کمتر توجه مینمود و در نظر عده‌ای بهمین مناسبت قدری جلوه نموده است (۱).

اشخاصیکه با افکار قرن ۱۸ راجع به تاریخ، آشنا و عادی شده بودند به آسانی با فکر نوین نمیتوانستند سازش بکنند. از هر طرف ایرادات مانند بزان بر ضد مکتب جدید میبارید و باین طریق نزاعی بوجود آمد

(۱) در مقدمه‌ای که «سن بود» به کتاب تاریخ انقلاب فرانسه «مینیه» نوشته موقعیت مورخ نامبرده را نسبت به شخصیت‌های تاریخی بطریق ذیل معرفی مینماید: «بناسبت هیجانان عظیم توده‌ای که او می‌بایست تشریح نماید و در عین مشاهده ضعف و پستی که شریف ترین مردان بزرگ و با تقوا ترین افراد بجز دیدایش قیام نموده‌ای دچار آن میشوند مورخ حس‌هدردی و دلسوزی نسبت بآن افراد پیدا مینماید و در وجود آنها که تنها باشند - غیر از ضعف چیزی پیدا نمیکند و برای آنها تنها در صورت اتحاد یا توده‌استعداد عمل موثری را قائل مینماید.»



که دامنه آن هنوز در عصر ما خاتمه پذیرفته .

در ژانویه ۱۸۲۶ (سنت بود) بمناسبت انتشار جلد‌های پنج و شش «تاریخ انقلاب فرانسه» اثر (مینیه) نوشت: «در هر زمان معین انسان میتواند با اراده آنی، در جریان وقایع نیروی متغیر و غیرمنتظر و نوین را داخل نماید که استعداد اینرا داشته باشد که جهت نوین به وقایع دهد، ولی این نیرو بمناسبت متغیر بودنش غیر قابل اندازه گیری است.»

نباید تصور کرد که منظور (سنت بود) از تصمیمات آنی اراده انسانی است که بدون علت ظاهر گردد. نه، اینطور نیست. و این فکر خیلی ابتدائی مینماید. منظور او اینست که خواص اخلاقی و فکری انسان که نقش کم و بیش مهمی در زندگی اجتماعی انسان دارد و همینطور قریحه و معلومات او تصمیم و تردید و تذبذب و شجاعت و جبن شخصیت‌های تاریخی، در جریان و نتیجه وقایع اجتماعی بدون تاثیر هر می نیستند. منظور او تشریح اینست که در عین حال خواص نامبرده تنها نتیجه قوانین نشوونمای عمومی اجتماع نمیشاند بلکه تدریجاً مهمی مربوط به عوامل اتفاقی زندگی فردی اشخاص میباشد. ما در ضمن چند مثال این مسئله را روشن مینماییم. در جنگهای وراثت تاج و تخت اطریش نیروهای فرانسوی چندین پیروزی درخشان بدست آوردند و فرانسه از روی تمام قرائن موجود میتواند استوار گذار نمودن قسمت زیادی از خاک بلژیک امروزی را از اطریش تقاضا و دریافت نماید. ولی لومی ۱۵ این تقاضای ارضی را نمود زیرا بگفته خودش او بعنوان شاه جنگ مینمود نه بعنوان تاجر بنابراین صلح (اکس لاشایل) برای فرانسویان غنیمتی تحصیل نمود

اگر لومی ۱۵ دارای سبیه دیگری بود شاید فرانسه از لحاظ ارضی نمو مینمود و در جریان نشوونمای اقتصادی و سیاسی فرانسه تغییراتی ایجاد میشد. در جنگ هفت ساله فرانسه و اطریش متحد بودند. میگویند این اتحاد در نتیجه تأثیر (مادام دوپمپادور) عملی شد.

زیرا (ماری ترز) در مراسله‌ای او را دوست عزیز خود خطاب نموده بود. بنابراین میتوانست ادعا کنند: اگر لومی ۱۵ دارای اخلاق جدی بود و یا اگر او کمتر تحت تأثیر محبوبه‌های خود قرار میگرفت در اینصورت (مادام دوپمپادور) نمیتوانست این تأثیر را در جریان وقایع تحصیل نماید و جریان تاریخ نیز جهت دیگری را سیر مینمود.

علاوه بر اینها جنگ هفت ساله برای فرانسه نامبار بود: ژنرال‌های فرانسه شکست‌های تنگین خوردند. رفتار آنها از تنگین هم تنگین تر بود. در موقمی که ریشلیو مشغول غارتگری بود، در ژنرال باسم (بروگلی) و (سوییز) در کار هم دیگر اخلاقی دائمی مینمودند. مثلاً وقتی بروگلی در (فلینکهاوزن) به دشمن حمله مینمود، سوییز با وجود اینکه صدای شلیک توپ را میشنید آنطوریکه قرار بود وقاعدہ نیز تقاضا داشت بیاری هم قطارش نمیدوید و در نتیجه بروگلی مجبور به عقب نشینی میشد. حامی ژنرال سوییز، که بی اندازه بی استعداد بود، همان مادام دوپمپادور بود. میتوان بازم گفت اگر لومی پانزدهم کمتر تابع شهوات نفسانی بود و با معشوقه‌های او در سیاست مداخله نمینمودند در اینصورت وقایع فرانسه اقلاً جریان کمتر نامساعدی پیدا مینمود.

مورخین فرانسوی ادعا مینمایند حق این بوده است که فرانسه در

قلعه اروپا اصلاح جنگ نمی نمود؛ بلکه تمام سعی و کوشش خود را میبایست در دریاها متمرکز نموده و مستعمرات خود را بر علیه انگلیس حمایت میکرد. اینکه فرانسه در آنوقت جو ردیگر رفتار نموده باز هم تقصیر از مادم دو بمپادور نامبارک بوده است که میخواست مورد لطف و پسند (دوست عزیزش) «ماری ترز» قرار گیرد. در نتیجه جنگهای هفت ساله، فرانسه بهترین مستعمرات خود را از دست داد و این پیش آمد بی تردید موقعیت اقتصادی فرانسه را تحت تأثیر خود قرار داده است. اینطور بنظر میآید که بوالهوسی زنانه نقش عامل مؤثر را در نشوونمای اقتصادی بازی نموده باشد.

آیا امثله دیگری لازم است؟ يك مثال دیگر که شاید برجسته ترین آنها باشد. در همین جنگ هفت ساله، در ماه اگوست ۱۷۶۱، نیروهای اطریشی و روسی در سیلزی بهم متصل شده و فردریک را در ستریکو محاصره نمودند و وضعیت فردریک یأس آور بود ولی متفقین تأخیر در حمله نمودند و ژنرال بوتورلین که بیست روز در مقابل دشمن ایستاده بود سیلزی را تخلیه نمود، و تنها، قسمتی از نیروی خود را برای حمایت ژنرال لودون اطریشی باقی گذاشت. ژنرال لودون محل شویدنیتس را که فردریک در نزدیکی آنجا بود تصرف نمود؛ ولی این پیروزمندی مهمی نبود. اگر بوتورلین دارای اراده قوی بود چه پیش میآمد؟ در صورتی که متفقین به فردریک حمله مینمودند و با فرصت نمیدادند که نیروها و موقعیت خود را مستحکم نماید چه میشد؟ ممکن است که آنوقت او را مغلوب میساختند و فردریک مجبور میشد که تسلیم بکلیه تقاضاهای دشمن

کرد. این قضیه تقریباً پیش از واقعه اتفاقی جدید پیش آمد که عبارت از فوت ملکه الیزابت بود که جریان اوضاع را نسبت به فردریک جداً مساعد نمود. حالا این سؤال پیش میآید اگر بوتورلین دارای نیروی ارادی بیشتری بود و با مردی مانند سووروف پست او را داشت چه واقع میشد؟

سنت بو (Sainte Beuve) در حالیکه فرضیه قدریون را در این مورد تحلیل مینماید استدلال دیگری نیز اضافه میکند که باید مورد توجه قرار گیرد.

در مقاله مربوط به کتاب مینیه موسوم به (تاریخ انقلاب فرانسه) اوسمی میکند مدلل نماید که جریان و نتیجه انقلاب فرانسه نه فقط مشروط و معلول علل کلی بود که انقلاب را بوجود آوردند، و نه تنها مربوط به هیجانات بود که انقلاب آنها را ایجاد نموده بود، بلکه در عین حال مربوط بمقدار زیادی از پیش آمدهائی بود که معمولاً از چشم مورخ مخفی مینماید و اصطلاحات از عوامل خاص اجتماعی مینباشند. او اینطور مینویسد: «وقتی که این هیجانات (که خود در نتیجه نمودهای اجتماعی بوجود آمده اند) تأثیر خود را مینمودند قوای طبیعی و فیزیولوژیک طبیعت بیگانه نبودند: سنگ مانند همیشه تابع قانون جاذبه بود و خونها نیز از جریان درشرابین باز نایستاده بودند. اگر میرابو در رتب سوزانی نمرده بود، و یا اگر یک آجری اتفاقاً بسرور بسپیر افتاده بود، و یا اگر او دچار یک سگته شده بود، و یا اگر گلوله ای بوناپارت را از پا در آورده بود آیا جریان وقایع تغییر مینمود؟ آیا جرأت اینرا دارید ادعا نمائید

جریان وقایع همان میبود که پیش آمده ؟ در صورتیکه اتفاقاً زیادی از نوع آنچه در بالا تشریح شد پیش می‌آمد آیا نتیجه که علاوه بر آنچه چیزی نمیشد که بعقیده شما غیر قابل اجتناب بنظر میرسد ؟

من حق دارم که پیش آمدن این اتفاقات را فرض نمایم ؛ اتفاقاتیکه نه علل کلی انقلاب و نه هیجان‌ناشی از علل کلی ، تناقض یا وقوع آنها ندارند .

او بالاخره مثل معروف را ذکر مینماید که اگر دماغ کثوبانرا قدری کوتاه‌تر بود تاریخ جریان دیگری را پیش میگرفت . و در خاتمه تصدیق مینماید که در تأیید فرضیه مینیه میتوان دلایل زیادی آورد و بالاخره بلردیگر توضیح میدهد که اشتباه این مؤلف در چیست : مینیه معلولهایی را که وقوعشان در عین حال مربوط به عده زیادی از علل مبهم و تاریک و غیر قابل درک میباشد تنها به تأثیر علل کلی مربوط میسازد . تفکر دقیق و جدی او وجود چیزی را که بنظر او نه تابع نظم و فائده و نه تابع قانونی است نمیخواهد قبول نماید .

## VI

### حدود امکان تاثیر شخصیت در تاریخ

آیا ایرادات سنت بو و اساس و پایه دارد ؟ اینطور بنظر می آید که قسمتی از حقیقت را محتوی است . آن قسمت کدام است ؛ برای تعیین آن اول این نظر را مورد دقت قرار میدهیم که انسان بوسیله تصمیم‌های اراده‌اش می‌تواند در جریان وقایع قوه نوبنی را وارد نماید که آن قوه بتواند در جریان وقایع تغییر اساسی بدهد . ما چندین مثل زدیم که این فکر را خوب روشن می‌نماید . حالا در بده این مثل فکر مینمایم . همه میدانند که اوضاع جنگی فرانسه در زمان حکومت لومی پانزده در حال انحطاط وارد شد . هاری مارتین میگوید : در زمان جنگ‌های هفت ساله در دنباله نیروهای فرانسه دائماً عده فائز و سوداگر و نوکرانی حرکت می‌نمودند که سه‌مقابل بیشتر از سربازان اسپه‌سواری ، قاطر برای حمل و نقل لازم داشتند . این نیروها بیشتر اردو کشی ایللیاتی زمان داریوش و خشایارشا بیاد می‌آوردند تا قشونهای کوستا و آدولف و تورن را ارشن هولتس ، در تاریخی که برای این جنگ هانوشته حکایت مینماید . افسران فرانسوی که برای پست‌های مهم قراولی تعیین می‌گردیدند اغلب محل پست‌های مهمی را که بآنها از روی اعتماد سپرده شده بود ترك نموده و در نزدیکی برای رقص می‌رفتند ؛ و احکام فرماندهی فقط موقعی پیروی میکردند که آقابان افسران شخصاً آنها را لازم دیده و راحت تلقی مینمودند این وضع خراب نظام نتیجه انحطاط طبقه اعیان و اشراف بود که هنوز هم

مانند سابق کلبه پست های مهم و عالی ارتش را در دست داشتند؛ و در عین حال، این وضع خراب ارتش نتیجه تزلزل عمومی تمام دستگاه سابق بود که با سرعت روز و زال میرفت. این علل عمومی بتهائی کافی بودند که جنگ های هفت ساله را در جبهتی سیر دهند که برای فرانسه نا مساعد باشد. ولی هیچ تردید نیست که بی استعدادی ژنرالهای از نوع سوییژ نتایج عدم موفقیت را، که علل عمومی و کلی برای ارتش فرانسه الزام مینمودند، بیشتر و مؤثرتر می نمود. چون ماندن سوییژ در دستگاه دولتی مرهون مادام دوپمپادور بود پس میتوان تصدیق نمود که این مارکیز بوالوس یکی از عواملی بود که در جنگهای هفت ساله تأثیر نامساعد علل عمومی را برای اوضاع فرانسه بطور محسوس تشدید مینمودند.

مارکیز دوپمپادور از لحاظ قدرت شخصی خودش نیرومند نبود، بلکه قدرت شاه بود که تسلیم اراده مارکیز گردیده بود. آیا میتوان گفت که اخلاق و سجایای لومی بانزدهم درست همانطور بود که مناسبات اجتماعی و جریان اوضاع عمومی آنروز فرانسه جداً تقاضا و الزام مینمود؛ نه خیر. در همان مرحله اجتماعی فرانسه، ممکن بود جای او را پادشاهی بگیرد که نسبت به زنان موقعیت دیگری را داشته باشد. سنت بود در این مورد میگفت برای این، تأثیر علل فیزیولوژیک غیر قابل درک و مبهم کافی میبود. و احوق داشت. پس اگر اینطور است بنابراین علل فیزیولوژیک مبهم جریان و نتیجه آخری جنگهای هفت ساله را تحت تأثیر قرار میدادند؛ آنها بنوبه خود جریان بعدی فرانسه را تحت تأثیر قرار میداد. اگر جنگ های هفت ساله اغلب مستعمرات فرانسه را از بین نبرده بود جریان اوضاع

آن البته يك نوع دیگر میشد. حالا این سؤال پیش میآید. آیا این استنتاج متناقض با این مفهوم نیست که نشو و نمای اجتماعی تابع نظم و قانون است؟

نه خیر. جزئی مغایرتی ندارد. بی تردید در موارد نامبرده تأثیر اختصاصات شخصی میتواند موجود باشد؛ و در این مسئله هم هیچ تردیدی وجود ندارد که تأثیرات نامبرده فقط در شرائط اجتماعی موجود در آن زمان ممکن بود صورت پذیرد. پس از جنگ روسیا، تحقیر فرانسویان درباره جای سوییژ بی اندازه بود. هر روز مراسلات زیاد بدون اعضاء پر از تهدید و توهین برای او میرسید. مادام دوپمپادور در نتیجه این مراسلات عصبانی میشد و بالاخره دچار مرض بیخوابی شد (۱) ولی معذک پشتیبانی خود را از سوییژ ادامه میداد.

در یکی از مراسلات خود به سوییژ در سال ۱۷۶۲ مینویسد که او خود را لایق انتظاراتی که مادام دوپمپادور داشته نشان نداده ولی معذک مادام به سوییژ اطمینان میدهد: (در حال دلواپسی نداشته باشید من منافع شما را حفظ خواهم نمود و سعی میکنم که شما را با شاه آشتی دهم). (۲) واضح است که این خانم در مقابل افکار عمومی تسلیم نمیشود و هیچ اهمیت بآن نمیدهد. چرا اهمیت نمیدهد؟ شاید برای اینکه در اجتماع آنوقت فرانسه وسائل لازم برای مجبور نمودن او باینکه اهمیت بافکار عامه بدهد آماده نشده بود. چرا اجتماع آنوقت فرانسه قادر

۱- (خطرات مادام هابست) پاریس ۱۸۲۴ صفحه ۱۸۱

۲- (مراسلات مادام دوپمپادور) چاپ لندن ۱۷۷۲

به تهیه آن وسائل نبود؟ سازمانهای موجوده مانع از آن بودند. آنها بنوبه خود تابع تاثیر متقابل نیروهای اجتماعی آن وقت فرانسه بود. سجایا و اخلاق شخصی لومی پانزده وهوی وهوس معشومه‌های او که تاثیر نامطلوبی میتوانستند در سرنوشت فرانسه نمایند، در آخرین مرحله از تاثیر متقابل نیروهای اجتماعی آنروز فرانسه قابل تشریح وتوضیح است ضعف در مقابل زنان را اگر عوض شاه يك طباح و يابك مهتری داشت این ضعف هیچ تاثیر تاریخی ایجاد نینمود. واضح است که در اینجا ضعف شخصی بخودی خود ملاک اعتبار نیست، بلکه موقعیت اجتماعی شخصی که دچار این ضعف است تاثیر مینماید. خواننده تصدیق میکند که این ملاحظات را درباره هر کدام از امثله که در گذشته زده شد میتوان تطبیق نمود. در این ملاحظات فقط آنها باید تغییر داد که متغیر است مثلاً عوض فرانسه روسیه را گذاشت و عوض سوییز بوتورلین را و غیره و غیره. بنابراین لزومی برای تکرار این ملاحظات نیست.

اینطور نتیجه گرفته میشود که شخصیت بانیروی سجایای مخصوص خودش میتواند در سرنوشت اجتماع تاثیر نماید. در عین حال این تاثیر میتواند زیاد هم باشد ولی امکان يك همچو تاثیر و حدود آن بوسیله تشکیلات اجتماعی ومناسبات متقابل نیروهای اجتماعی تعیین میگردد. خواص سجایای شخصیت فقط در زمانی و فقط در مکانی و فقط تا حدودی (عامل) نشوونمای اجتماعی است که مناسبات اجتماعی در کجا و کی و

ناچه حدودی اجازه بدهند که آنها بتوانند (عاملی) باشند.

شخصیت نیز هست. البته صحیح است. شخصیت تنها در موردی میتواند استعداد خود را ظاهر سازد که در اجتماع موقعیت لازم برای بروز آن استعداد را بدست آورد. چطور پیش آمد که ممکن گردید و سرنوشته فرانسه در دست شخصی قرار گرفت که هرگونه استعداد و هرگونه تمایل برای خدمتگذاری از آنشخص مسلوب بود؟ زیرا تشکیلات اجتماعی آنوقت فرانسه اینطور بود. این تشکیلات در هر زمان نقشی را تعیین مینمایند و با تبعیت از آن اهمیت اجتماعی آن نقش را نیز تعیین مینمایند که شخصیت های با استعداد و یا بی استعداد میتوانند آن نقش را بازی نمایند.

امادقتی که نقش شخصیت بوسیله تشکیلات اجتماعی تعیین میشود چطور ممکن است نفوذ اجتماعی او که مولود این نقش است با مفهوم نظم وقاعده و قانون در تشو و نمای اجتماعی تناقض داشته باشد؟ نفوذ اجتماعی بالین مفهوم نه فقط تناقض ندارد بلکه بهتر از همه برای روشن کردن آن کمک میکند.

در اینجا باید به نکته ذیل نیز توجه نمود. امکان نفوذ اجتماعی شخصیت که خود مولود تشکیلات اجتماعی است در و دروازه را برای نفوذ (اتفاقیات ممکنه) در سرنوشت تاریخی ملل باز مینماید. بوالهوسی لومی پانزده نتیجه ضروری حالت یا ساختمان مزاجی او بود. نسبت به جریان نشوونمای عمومی فرانسه حالت مزاجی لومی يك چیز اتفاقی بود. در عین حال ما گفتیم که این حالت او بدون تاثیر در جریان سرنوشت فرانسه نبود و از جمله عللی بوده است که سرنوشت فرانسه معلول آنها

بوده است. البته مرگ میرابو مطابق جریان عادی و منظم علم الامراض بوده ولی ضرورت این مرض بهیچوجه ناشی از جریان نشو و نمای کلی اوضاع اجتماعی فرانسه نبوده بلکه مربوط به مختصات خصوصی مزاج ناطق معروف و مربوط به شرائط طبیعی بود که او در تحت تأثیر آن شرائط قرار گرفته بود. نسبت به جریان نشو و نمای کلی فرانسه این مختصات مزاجی و این شرائط زندگی خصوصی او اتفاقی هستند. معذک میدانیم که مرگ میرابو جریان آینده انقلاب فرانسه را تحت تأثیر قرارداد و از جمله عللی است که جریان انقلاب معلول آنها میباشد.

تأثیر علل اتفاقی در مثال فردریک دوم که ضمن امثله گذه گفته شد واضحتر است، زیرا دیدیم که فردریک دوم در نتیجه بی ارادگی بوتورلین از یک موقعیت خیلی دشوار رهائی یافت. تازه اتصل بوتورلین به پست خودش نسبت به جریان نشو و نمای کلی روسیه بآن معنی که ما تعبیر نمودیم اتفاقی بود تاچه رسد باینکه نسبت به جریان نشو و نمای کلی اوضاع پروس بکلی بی ارتباط بود. از طرف دیگر این فرض نیز رد کردنی نیست که رهائی فردریک از موقعیت دشوار نتیجه بی ارادگی بوتورلین بود. اگر جای بوتورلین مثلا سووروف بود شاید تاریخ پروس شکل دیگری پیدا مینمود. پس بنابراین سرنوشت ممالک از جمله مربوط به اتفاقی است که میتوان آنها را اتفاقیات درجه دوم نامید یا ممکنات درجه دوم. هگل گفته است «در هر منتهای یک عنصر اتفاقی (ممکن) وجود دارد.» ما در علوم فقط بامتناهی سروکار داریم؛ بنابراین میتوان گفت در کلیه جریاناتی که علم آنها را تحقیق و تفحص مینماید یک عنصری

از اتفاقیات (باممکنات) وجود دارد. آیا این مسئله امکان معرفت علمی فعلی اتفاقات نامبرده را سلب مینماید؟ هرگز سلب نمینماید. اتفاقی یک چیز نسبی است و در محل تلاقی جریانات ضروری پیش میآید. ظهور اروپائی ها در امریکا برای سکنه مکزیک و پرو، یک پیش آمد اتفاقی بود. باین معنی که این پیش آمد مولود جریان نشو و نمای اجتماعی مکزیک و پرو نبود. ولی تمایل مفرط به کشتی رانی که سکنه اروپای غربی در اواخر قرون وسطی داشتند اتفاقی نبود. این وضع نیز اتفاقی نبود که نیروی اروپائی ها مقاومت بومی ها را به آسانی در هم شکست. نتایج حاصله از فتح و تصرف مکزیک و پرو بوسیله اروپائیها نیز اتفاقی نبود. این نتایج در آخرین تحلیل نتیجه دوقوه بودند: از طرفی مربوط به وضعیت اقتصادی ممالک تصرف شده و از طرف دیگر مربوط به وضع اقتصادی ممالک متصرف بود. این قوا و همینطور نتیجه آن قوا؛ میتوانند موضوع تحقیق دقیق علمی قرار گیرند.

اتفاقیات جنگ هفت ساله تأثیر شدیدی در تاریخ آینده پروس ایجاد مینمودند. ولی اگر این اتفاقیات در یک مرحله دیگری از تکامل با جریان نشو و نمای اجتماعی آنجا پیش میآمدند تأثیرشان کاملا متفاوت بود. نتایج حاصله از این اتفاقیات نیز نتیجه دوقوه بودند: از طرفی اوضاع سیاسی و اجتماعی پروس و از طرف دیگر اوضاع سیاسی و اجتماعی ممالک اروپائی که پروس تحت نفوذ یا تأثیر آنها قرار میگرفت بنابراین وجود عنصر اتفاقی در این مورد نیز تحقیق علمی نمود «های» اجتماعی را غیر ممکن نمیسازد.

حالا میدانیم که شخصیت‌ها اغلب تأثیر عمیقی در سرنوشت اجتماع دارند ولی این تأثیر مطابق طبیعت و ساختمان آن اجتماع و مناسبات آن اجتماع با سایر جوامع صورت می‌پذیرد. ولی با تحقیق این مورد هنوز مسئله نقش شخصیت در تاریخ انجام پذیرفته است. ما باید این مسئله را از جهت دیگری نیز مورد بحث قرار دهیم.

سنت بود معتقد بود که در صورت بوجود آمدن عده کافی از علل مبهم و تاریک و جزئی، بنوعی که خود او شرح داده، انقلاب فرانسه ممکن بود نتیجه ای بدهد که آن نتیجه کاملا در جهت مخالف نتیجه‌ای باشد که معروف همه است. این يك اشتباه بزرگی است. هر نوع علل فیزیولوژیک و پسیکولوژیک جزئی و مبهم که بطور اعجاز آمیز دست بدست هم میدادند هرگز نمیتوانستند احتیاجات و ضروریات بزرگ اجتماعی آن روز فرانسه را بر طرف نمایند همان احتیاجات و ضروریات اجتماعی بودند که انقلاب فرانسه را بوجود آوردند و مادامیکه این احتیاجات و ضروریات اجتماعی در فرانسه بر طرف نشده بودند نهضت انقلابی در فرانسه ساکت و آرام همیشه. برای اینکه نتیجه نهائی انقلاب فرانسه که عملا بوجود آمد چیزی میشد که کاملا در جهت مخالف آن باشد، بیبایستی احتیاجات و ضروریات اجتماعی را با انواع درست مخالف و متضاد آن جانشین نموده و این جانشینی با هیچ نوع اختلاط ترکیبی از علل جزئی امکان پذیر نبود. علل انقلاب فرانسه مربوط به مختصات مناسبات اجتماعی بود در صورتیکه علل جزئی که سنت بود فرض مینماید ناشی از مختصات فردی اشخاص منفرد میباشد. علت نهائی مناسبات اجتماعی در نهاد نیروهای

مولده و اوضاع ناشی از آنها خوابیده است. این هم به مختصات فردی اشخاص منفرد منتهی از این لحاظ میتواند مربوط باشد که اشخاص منفرد کم و بیش مستعد این هستند که اختراعات و اکتشافات و یا ترقیات فنی را صورت پذیر نمایند. ولی منظور سنت بود این مختصات فردی نبوده. مختصات ممکنه از نوع دیگر نمیتوانند نفوذ یا تأثیر مستقیم اشخاص منفرد را در وضع نیروهای مولده ضمانت نمایند. همان نیروهای مولده که علت مناسبات اجتماعی یعنی روابط اقتصادی میباشد. مختصات شخص معلوم هر چه میخواهد باشد هرگز نمیتواند مناسبات اقتصادی معین را بر طرف سازد. یعنی تاحدی در صورتیکه آن مناسبات اقتصادی با اوضاع و احوال نیروهای مولده معین تطابق داشته باشند.

مختصات فردی شخصیت تنها میتوانند آن شخصیت را برای ارضاء و عملی ساختن و یا برای مخالفت با احتیاجات اجتماعی که بمناسبت اوضاع اقتصادی معین بوجود می‌آیند کمتر یا بیشتر با ارزش و یابی ارزش نشان دهند. در اواخر قرن هیجده، فرانسه احتیاج مبرم اجتماعی داشت که مؤسست و ادارات سیلسی کهنه و بوسیده را عوض نموده و مؤسسات نوین جانشین آنان سازد که با ساختمان نوین اقتصادی فرانسه بیشتر سازگار باشد. سیاستمداران قابل توجه و مفید آن زمان آنهایی بودند که بیشتر از دیگران این استعداد را داشتند که این احتیاجات مبرم را تشخیص داده و لااقل در جهت ارضاء و عملی ساختن آنها قدم بردارند، بقرض که این مردان عبارت از میرابو و روسپییر و بوناپارت بودند. اگر يك مركز پیش از موقع میرابورا از میدان سیاست دور نکرده بود چه اتفاق می‌افتاد؟ در اینصورت

حزب مشروطه خواه سلطنت طلبان میتوانست قدرت خود را مدت طولانی تری حفظ نماید و مقاومت آنها در مقابل جمهوری طلبان جدی تر و بیشتر میبود. ولی نه خیلی بیشتر از این. هیچ میرابومی در آن زمان نمیتوانست برای همیشه از بیروزی جمهوری طلبان جلوگیری نماید. قدرت میرابو تمام و کمال مربوط به تمایل و اعتمادی بود که مردم باور داشتند، ولی مردم متمایل به جمهوری شده بودند زیرا در برابر با مدافعه جدی از رژیم سابق، ملت و مردم را تحریک مینمود. اگر ملت متقاعد میشد که تمایلات جمهوری طلبانه مردم نظر و تمایل میرابو را جلب نموده است، در این صورت، تمایل ملت نسبت به میرابو از بین میرفت؛ و در این صورت ناطق بزرگ و معروف نفوذ خود را بکلی از دست میداد؛ و اگر بیپوده در خیال متوقف که دن این نهضت بود شاید خود او قربانی این نهضت شده و از بین میرفت. تقریباً عین این را درباره روسپیر نیز میتوان گفت: بفرض که او در حزب خود یک قدرت غیر قابل جانشینی بود، ولی در هر حال او تنها قدرت موجود نبود. بمرض که در ژانویه ۱۷۹۳ او در نتیجه حادثه افتادن آجری در میگذشت در این صورت فرد دیگری جانشین او میشد. بفرض اینکه این فرد از هر حیث پائین تر از روسپیر بود در هر حال وقایع در همان جهت سیر مینمود که با رهبری روسپیر سیر نمود. در این صورت مثلاً زبورندن ها نمیتوانستند از مغلوبیت خود نجات یابند؛ ولی ممکن بود که حزب روسپیر قدری زودتر قدرت را از دست میداد بنوعی که ما امروز بجای صحبت از ارتجاعی که در ماه ترمیدور (۱) پیش آمد از ارتجاع ماه فلورمال (۲) یا ژوئیه (۳) و یا از ارتجاع ماه سپتور (۴) صحبت

۳۰۲ و ۴۳۰ بترتیب ماه دوم تابستان، ماه دوم بهار، ماه سوم بهار و ماه

مینمودیم: شاید عده ای بگویند که روسپیر بوسیله تروریسم بی مانند خود سقوط حزب خود را به تأخیر نینداخت بلکه تسریع نمود. ما درباره فرضیه بحث نمیکنیم و فرض مینمائیم که مثلاً این ادعا کاملاً صحیح باشد. در این صورت لازم میآید که سقوط حزب روسپیر در ترمیدور صورت نمیگرفت بلکه زودتر در جریان ماه های فروکتیدور (۱) با واندن میر (۲) و یا در برومر (۳) صورت میپذیرفت. خلاصه سقوط حزب روسپیر شاید زودتر و شاید دیرتر صورت میپذیرفت، ولی در هر حال پیش میآمد زیرا طبقات مردمی که این حزب با آنها متکی بود برای حکومت دائمی ابداً مهیا و آماده نشده بودند. ولی در هر حال از نتایج «معکوس یا کاملاً مخالف» آنچه با همکاری جدی روسپیر پیش آمد ابداً نمیتوان بحث نمود و یا فرض نمود که ممکن بود پیش بیاید.

نتایج معکوس حتی مثلاً در صورتیکه یک گلوله در جنگ آرکول ناپلئون را از پا در میآورد ممکن نبود پیش آید. آنچه ناپلئون در قشون کشی های ایتالیا و غیر آن بخوبی انجام داد سایر ژنرال ها انجام میدادند شاید آنها اینقدر استعداد که ناپلئون بروز داد نداشتند، و شاید اینهمه بیروزمندی های درخشان نصیب آنان نمیشد. ولی جمهوری فرانسها از جنگ های آن زمان بی تردید بیروزمندی بیرون میآید، زیرا اسرازان فرانسوی در آن زمان بطور غیر قابل مقایسه بهتر از سایه سر بازان فرانسها بودند. آنچه مربوط به وقایع ۱۸ برومر است و تأثیر آن وقایع همان میشود که با وجود ناپلئون پیش آمد.

• اول تابستان تقویم جمهوری فرانسها که هنگام انقلاب کبیر تعیین شده بود (مترجم)

۳۰۲ و ۴۳۰ بترتیب ماه آخر تابستان، ماه اول و دوم پاییز. (مترجم)



جمهوریت در نتیجه ضربه مهلك كه درنهم ترمیدور خورده بود در شرف احتضار بود. هیئت سدیبه (دیركتوار) نمیتوانست نظم و آرامش را برقرار نماید، در صورتیکه بورژوازی پس از غلبه و آزاد شدن از حکومت طبقات عالی، تشنه آن نظم و آرامش بود. برقراری نظم و آرامش بنا باصطلاح سیز Sieyès احتیاج به «سرنیزه خوب» داشت. ابتدا تصور میشد كه نقش «سرنیزه خوب» را ژنرال ژوردان بازی خواهد نمود. وقتیکه او در نوبت کشته شد مورو و ماکدونالد و برنادوت نامزد بودند از بوناپارت بعدها شروع بصحبت شد اگر او هم مانند ژوردان در میدان جنگ کشته شده بود، اصلاً کسی اسم او را بزبان نمیآورد و يك «سرنیزه» دیگری را بمقام منجی ارتقاء میدادند. البته مردی كه بمساعدت پیش آمدها و وقایع زمان بمقام دیكتتوری ارتقاء داده میشد خودش نیز میبایست تشنه مقام و قدرت باشد، و تمام آنها را كه در سر راه او بودند جدا بر طرف سازد و آنها را خرد نماید. بوناپارت دارای انرژی آهنین بود و برای رسیدن به هدف خود هیچ چیز را ملاحظه نمود. ولی علاوه راو در فرانسه آن زمان بخصوص، خود خواهان جاه طلب و با استعداد و نیرومند مخصوصاً زیاد بودند.

مقامی را كه بوناپارت باشغال آن موفق شد حتماً در صورت نبودن او خالی نمی ماند. بفرض ژنرالی كه جای او را میگرفت رامش طلب تر از او بود و بفرض او تمام اروپا را دشمن خود نمینمود بنابراین در جزیره سنت هلن نمیبرد و در توپلری میبرد. آنوقت بوربون ها اصلاً بفرانسه برنمیگشتند. برای بوربونها البته این واقعه درست «معكوس» و قیامی

میشد كه در واقع پیش آمده. ولی نسبت به زندگی داخلی فرانسه این پیش آمد از نتیجه واقعی كه پیش آمده كمی متفاوت میبود. وقتی كه نظم و آرامش بوسیله سرنیزه «خوب» مجدداً برقرار میشد و تسلط بورژوازی تأمین میگردد، بزودی بورژوازی از عادات و رسوم سر بازی و استبدادی سیر میشد. يك نهضت لیبرال بوجود میآید. همان طوری كه در زمان برقراری مجدد اصول سلطنت پیش آمد. متدرجاً آتش اختلاف شدیدتر میشد چون معمولاً «سرنیزه های خوب» باصفت تسلیم و گذشت ممتاز نمیباشند در اینصورت لویی فلیپ شریف و متقی عوض اینکه در ۱۸۳۰ به تخت سلطنت قوم و خویش محبوب و عزیزش عروج نماید، در سال ۱۸۲۰ و یا مثلاً در ۱۸۲۵ عروج میفرمود. تمام این تغییرات كه در جریان وقایع تاریخی پیش میآید جریان سیاسی و بنابراین حیات اقتصادی اروپا را ممكن بود كم و بیش تحت تأثیر قرار بدهند. ولی نتیجه نهایی نهضت انقلابی فرانسه در هر حال «معكوس» آنچه كه واقماً صورت پذیرفته است نمیگردد. شخصیت های متنفذ بمناسبت مختصات هوش و ذکاوت و سجاایب خودشان سكه خاص وقایع و بعضی از نتایج آنرا تغییر میدهند، ولی جهت کلی و عمومی آنرا نمیتوانند تغییر دهند زیرا این جهت کلی بوسیله نیروهای دیگری تعیین میگردد.

اودر نظر ما منحصر بفرود میآید زیرا نیروهای دیگری که مانند او بودند از حالت امکان بوجود و یا از حالت قوه به فعل نیامدهاند. در این حال وقتی بهما میگویند اگر ناپلئون وجود نداشت چه میشد؛ تصورات و توهمات خیالی، دچار وحشت و اضطراب شده و بنظرمان اینطور جلوه مینماید که بدون وجود او تمام نهضت اجتماعی اصلاً ایجاد نمیگردید. در صورتیکه نیرو و نفوذ ناپلئون خود متکی بآن نهضت اجتماعی بود.

بمکس در نشو و نما یا تکامل معنوی تاریخ بشریت خیلی نادریش میآید که موفقیت يك شخصیت مانع موفقیت شخص دیگری باشد. ولی در آنجا نیز ما از خطای باصره مصون نمیباشیم. وقتیکه در موقعیت معینی، اجتماع افرادی را که از لحاظ معنوی صلاحیت دارند در مقابل حل وظایفی قرار میدهد، این وظائف توجه متفکرین بزرگ و برجسته را تنها تا موقعی جلب مینمایند که این مسائل و وظائف حل شوند. وقتی حل مسئله تمام شد وقت آنها متوجه موضوع های دیگر میگردد. وقتی فرد معین و مستعد A مسئله اجتماعی را حل مینماید باین مناسبت او دقت فرد مستعد B را از مسئله حل شده بمسائل دیگر متوجه میسازد. وقتی که در آنوقت از شما میپرسم اگر فرد مستعد A پیش از حل قضیه X مرده بود چه میشد؛ در اینحال ما این تصور واهی را مجسم میداریم مثل اینکه با مردن او رشته تکامل معنوی اجتماعی پاره میشد. فراموش مینماییم که در صورت مرگ A فرد B یا C یا D حل مسئله و وظیفه اجتماعی را بعهده میگردانند و باین شکل رشته تکامل معنوی اجتماع علی رغم فوت پیش از وقت فرد A پاره نمیگردد.

## VII

### اوضاع و احوال اجتماعی که مستلزم بروز استعداد های خاصی هستند

لازم است باین نکته نیز اشاره شود که در حین مطالعه و بحث در اطراف نقش شخصیت در تاریخ تقریباً همیشه دچار يك خطای باصره نیز میشویم. خیلی مفید بنظر میرسد که خواننده را متوجه آن نمود.

وقتیکه ناپلئون در نقش «سر نیره خوب» در صحنه سیاست ظاهر شد و نظم و آراش اجتماعی را برقرار ساخت باین وسیله او کلیه ژنرالهای دیگر را از بازی نمودن این نقش دور نگاهداشت؛ در صورتیکه شاید بعضی از آن ژنرالها این نقش را بهمین خوبی او و یا شاید تقریباً به همان خوبی میتوانند بازی نمایند.

وقتیکه احتیاج اجتماعی نسبت بیک فرمانرمای جدی نظامی بر طرف گردید در این صورت تشکیلات اجتماعی را هر ابروی کلیه استعدادهای نظامی دیگر که داوطلب اشغال مقام فرمانرمانی نظامی هستند سدمینماید. نیروی تشکیلات اجتماعی تبدیل به نیروئی میشود که مساعد با ظهور استعداد های دیگر از این نوع نمیشود. باین ترتیب خطای باصره پیدا میشود که در بالا بآن اشاره نمودیم. نیروی شخصی ناپلئون خیلی بزرگتر از آنچه در واقع هست در نظر ما جلوه مینماید؛ زیرا ما ندانسته و نفهمیده کلیه نیروی اجتماعی را به حساب اومی گذاریم، در صورتیکه خود او را همان نیروی اجتماعی پیش افتاده و پشتیبانی شده است.

کسی که دارای استعدادی از نوع معین است برای اینکه بکمک این استعداد دزجرین وقایع تأثر شدیدی بدست آورد انجام یافتن دو شرط ضروریست.

اولا باید نوع استعداد او بیشتر از سایر انواع با احتیاجات اجتماعی عصر خود مطابقت داشته باشد: مثلا اگر ناپلئون عوض نبوغ نظامی دارای نبوغ موسیقی بهوون بود، البته اوقیصر فرانسه نمیشد. نانیانظام اجتماعی موجوده نباید راه را بروی شخصیتی سد نماید که درست در زمان معین مختصات مفید و ضروری را برای حل مسائل دارا میباشد. اگر رژیم سابق در فرانسه هفتاد سال دیگر مثلا دوام داشت همین ناپلئون يك ژنرال کمتر معرفی میبود و یاشاید بعنوان سرهنگ بوناپارت میمرد (۱).

در سال ۱۷۸۹ (نواخ نظامی از انواع زیر مردمان بینام و نشانی بودند) مثلا داوت و سکزمارمونت و ماگدونالد درجه استواری داشتند و بر نادوت و کیل باشی بود، هوش و ماسو وله فیور و پیشگرو وئی و ماسرنا و مور اوسوات درجات مادیون افسر داشتند. اوژرو اسلحه دار باشی بود. لان نقاش بود، کوویون سن سیر اکتور بود. زُردان دوره گرد

(۱) شاید ناپلئون بروسیه میرفت زیرا چند سال پیش از شروع انقلاب او در خیال مسافرت بروسیه بود. شاید او در جنگهایی که بر ضد ترکها میشد و یادر جنگ با تاتل قفقاز خود را ممتاز نشان میداد ولی بهیال کسی خطور نمیشد که این افسر بیچاره ولی با استعداد در شرایط مساعد تر و مناسبتری ممکن بود در مافرمای کره زمین باشد.

بود. بهسیر سلمانی، برون کار گرمطبعه، و برت و ژوتوت محصل دانشکده حقوق و کله بر معملر، و مورتیه پیش از انقلاب اصلا در ارتش خدمت نکرده بود. (۱)

در صورتیکه رژیم سابق فرانسه تا امروز مثلا دوام مینمود اصلا بهیال کسی خطور نمینمود که در آخر قرن هیجده عده دوره گرد و شاگرد مطبعه و سلمانی و نقاش و حقوق دان و رقاص در حقیقت استعداد های نظامی بالقوه و یا ذخیره بوده اند (۲)

سترالهیگوبید: کسی که معاصر «تی زیان» نقاش معروف بود یعنی در ۱۴۷۷ متولد میشد می توانست چهل سال با رافائل و لئوناردو دادیسی زندگی کند که اولی آنها در ۱۵۲۰ و دومی در ۱۵۱۹ وفات یافته، آن شخص میتواندست مدتها با کورکزیو زندگی نماید که او در ۱۵۳۴ مرده است، و همینطور بامیشل انژلو که تا ۱۵۶۳ زنده بود، آن شخص منتهی سی و چهار ساله بود که زیر ریون وفات مینمود او میتواندست با متین-تورتو و یاسانو و ژولیور و مانو و اندره آدل سارتو دوست و آشنا باشد؛ و خلاصه آن شخص می توانست معاصر تمام نقاشان معروف باشد باستانی

(۱) «تاریخ فرانسه» تألیف دوروی. پاریس. ۱۸۹۳. قسمت دوم. از صفحه ۵۲۴ تا ۵۲۵

(۲) در زمان لومی پانزده تنها یک نفر نماینده طبقه سوم موسوم به شور به درجه افسر ادرشی رسید: در زمان لومی شانزده احراز مناصب نظامی برای طبقه سوم مشکلتر نیز گردید. از تاریخ تمدن فرانسه تألیف رامبه طبع هشتم قسمت دوم صفحه ۲۲۶

نقاشان مکتب بولونی که يك قرن بعد ظاهر گردیدند (۱)

همینطور میتوان گفت کسی که باو دورمان در يك سال متولد میشد تقریباً با تمام نقاشان هلند شخصاً آشنا میبود (۲) و میتوان گفت که یکنفر همسن شکسپیر معاصر عده زیادی از درام نویسان معروف میگردید (۳)

این مسئله مدتهاست ثابت شده که استعداد ها همه جا و همیشه در مواردی ظاهر میشوند که در مکان و زمانی شرائط اجتماعی لازم برای نشو و نما و تکامل آنها مساعد باشد. باین معنی که هر فرد با استعداد که وجود خورا در حقیقت نشان داده است، یعنی هر استعدادی که تبدیل به نیروی اجتماعی گردیده است نتیجه و مولود يك مناسبات اجتماعی است. وقتی اینرا قبول داشته باشیم باسانی می فهمیم چرا انسان همای با استعداد همانطوریکه گفتیم سکه شخصی خود را فقط میتواند بوقایع بزند، ولی جهت کلی و عمومی وقایع را نمیتواند تغییر دهند: خود

(۱) تاریخ دغاشی ایتالیا، پاریس ۱۸۹۹ صفحه ۲۳ تا ۲۵

(۲) تریبورن و پروور و امبراند در ۱۶۰۸ متولد شده بودند و ادربان دان اوستاد و فردیناند بولدور ۱۶۱۰ و وان در هلست و کرازد دودر ۱۶۱۵ و دورمان در ۱۶۲۰، ونیکس و اوردید نیکن وینیا کر در ۱۶۲۱، برگم در ۱۶۲۴، بون پرتندر ۱۶۲۵، جان ستین ۱۶۲۶، رولسدال و هتزدور ۱۶۳۰، و آن در هایدن در ۱۶۳۷ و هوبه مان در ۱۶۳۸، ادربان و آن در ولد در ۱۶۳۹ متولد شده بودند.

(۳) شکسپیر و بوسرت و فلچرو جونسون و ویسترو ما سینگرو فودد و میدلتون و های وور که همه در يك زمان و با پشت سر هم ظاهر شدند اینها نسل نوینی بودند که در نتیجه موقبت و زبینه مساعد به نتایج درخشانی رسیدند. ولی این موقبت در نتیجه ساسانی نسل گذشته تهیه و آماده شده بود از تاریخ ادبیات انگلیس تألیف تن پاریس

آنها تنها از برکت بودن این جهت بوجود می آیند و اگر این جهت تاریخی وجود نداشت آنها از استانه ای که امکان را از واقعیت و یا از استانه که بالفعل را از بالقوه جدا مینماید تجاوز نمی نمودند. واضح است که استعداد تا استعداد فرق دارد. تن Taine حق دارد که اینطور بیان میکند: «وقتی که يك قدیم تازه در تکامل مدنیت نوعی از هنرنوین را بوجود می آورد آنوقت درجین ها استعداد ظاهر میشوند که فقط نیمی از افکار اجتماعی را در خود ظاهر و مجسم میسازند. آنها خود را دور يك یادو نابه جمع مینمایند که میتوانند فکر اجتماعی را کاملاً تعبیر نموده و مجسم سازند.» در صورتیکه بعضی علل مکانیکی و یا فیزیولوژیک که با جریان عمومی نشوونمای معنوی و اجتماعی و سیاسی ایتالیا رابطه نداشتند رفائیل و میشل آنژ و لئوناردو داوینچی را در ایام کودکی ازین میبردند در اینصورت هنر ایتالیایی شاید بکمال کنونی خود نبود ولی جهت کلی نشوونمای هنری ایتالیا در زمان رنانس همان باقی میماند که هست. سه هنرمند نامبرده این جهت و سیر تکامل هنری را خلق نموده اند، بلکه آنها این جهت و سیر هنری را بهتر از دیگران تعبیر و مجسم نموده اند. در هر حال دور افراد نابه معمولاً مکتب کاملی بوجود می آید نوعی که شاگردان آنها سعی میکنند که کوچکترین ابداعات هنری او را نیز تقلید نمایند، خلاء که در نتیجه فوت پیش از وقت رفائیل و میشل آنژ و لئوناردو داوینچی در هنر ایتالیایی رنانس بوجود می آمد يك تأثیر قوی در اختصاصات فرعی این هنر در دوره تکامل بعدی اش ایجاد مینمود. ولی در هر حال این تاریخ هنر نیز اصولاً تغییری نمینمود مگر اینکه يك علل کلی از هر نوع که باشد يك

## VIII

### امکان و شرائط تأثیر شخصیت در تاریخ

بنابر این اختصاصات اشخاص برجسته تنها سکه فردی وقایع تاریخی را تعیین مینمایند، و عنصر اتفاقیات بآن معنی که ما تشریح نمودیم همیشه نقش معین و محدودی در جریان وقایع دارد ولی جهت عمومی جریان در آخرین مرحله مربوط به علل کلی است؛ یعنی در حقیقت مربوط به نشوونمای نیروهای مولده و مناسبات متقابل انسانها در جریان اقتصادی و اجتماعی عمل تولید میباشد. تظاهرات اتفاقی و اختصاصات شخصی مردان معروف بیشتر بیچشم میزنند تا علل کلی عمیق اجتماعی، قرن هجده در اطراف این علل کلی کمتر زحمت بخود داده و تاریخ را مولود عملیات دانسته و فهمیده شخصیت‌های تاریخی دانسته و با (احساسات) یا (هیجانات) آنها توضیح میدهد. فیلسوف‌های این قرن ادعا مینمودند که تاریخ در تحت تأثیر علل جزئی راه و مسیر دیگری ممکن بود پیش بگیرد مثلا در نتیجه اینکه در کله سلطان یا فرمائروائی بك (اتمی) شروع بحرکت غیر عادی نموده باشد ممکن است تاریخ در مجرای دیگری سیر نماید (استدلالی که مکرر در (دستگاه طبیعت) (۱) ذکر میشود).

تغییر عمده ای در جریان کلی نشو و نمای معنوی ابطالاً بوجود می‌آورد. همه میدانند که اختلاف کمی بالاخره منجر باختلاف کیفی میشود. این اصل کلی در همه جا صدق مینماید و در تاریخ نیز صادق میباشد. فقط در صورتی ممکن است جهت یا سیر تکامل هنرمعین بدون تغییر و تجسم مهمی بماند که در نتیجه دست بدست هم دادن اوضاع و احوالی انسانهای با استعداد که می‌بایست آن جهت هنری را مجسم سازند یکی پس از دیگری از بین بروند. افول یا درگذشت پیش از موقع این اشخاص تنها در صورتی میتواند مانع تجسم هنری این جهت تاریخی گردد که این جهت یا مسیر هنری بقدر کافی قوی و عمقی نباشد که بتواند استعدادهای جدیدی ایجاد نماید.

از این گذشته عمق و مدت هر جهت ادبی و هنری معین بوسیله اهمیتی اندازه گرفته میشود که آن نهضت هنری برای طبقه‌ای که جهت ذوق هنری آن طبقه را مجسم میسازد اهمیت دلرد. بنابر این در اینجا نیز در آخرین تحلیل و مطالعه همه چیز بستگی و ارتباط بچریان نشوونمای اجتماعی و به مناسبات ناشی از نیروهای اجتماعی دلرد.

(۱) «دستگاه طبیعت» تألیف عده فیلسوف موسوم به مولباخ می باشد

(۱۷۸۹ - ۱۷۲۳)

مبارزین و مدافعین جهت نوین در علم تاریخ سعی میکنند ثابت نمایند که تاریخ علمی دروغ هر نوع (اتم) های ممکنه نمیتوانست غیر از آنچه که جاری شده است باشد. بمناسبت سعی و کوشش برای برجسته نشان دادن و مجسم نمودن کامل تاثیر علل کلی آنها یعنی مدافعین مکتب نوین تاریخ اهمیت اختصاصات فردی شخصیت های تاریخی را از نظر دور داشتند. بنا به عقیده آنها مثل اینکه اگر جای شخصی را فرد دیگری که کم و بیش مستعدتر از او بوده میگرفت وقایع تاریخی با اندازه سرهویی تغییر نمینمود (۱)

ولی بمجرد اینکه ما این فرض را صحیح و مجاز بدانیم باید در نتیجه آن استنتاج نماییم که عنصر شخصی در تاریخ مطلقاً اهمیت ندارد و اینکه همه چیز در تاریخ در تحت تاثیر علل عمومی و در نتیجه قوانین کلی جریان تاریخی اجرا میشود یک نظر تند و یکطرفی است و برای اثر و ذره ای از حقیقت که در نظر مخالف وجود داشته جانی باقی نمیگذاشت. ولی از همین نظر بود که نظر و طرز تفکر مخالف میتواندست علت

(۱) یعنی وقتی که آنها از نظم و قاعده علمی بودن وقایع تاریخی صحبت می نمودند مثل اینکه نقش شخصیت را آموزش نداده و صرف فرض می کردند. ولی بعضی از آنها و قبلیکه تاریخ را از لحاظ وقایع نگاری می نوشتند در بعضی موارد برای شخصیت های تاریخی حتی اهمیت مبالغه آمیز میدادند. ما در اینجا از تاریخ نگاری آنها بحث نمیکنیم بلکه از طرز تفکر آنها در باره توضیح تاریخ بحث می نمایم.

وجودی پیدا نماید و حق حیات خود را ادامه دهد. تصادم این دو نوع تفسیر یا طرز تفکر شکل تضادی را پیدا نمود که جمله اول آن قوانین کلی و جمله دومش فعالیت شخصیت ها میباشد. از نقطه نظر جمله دوم، این تضاد تاریخ تسلسل ساده از اتفاقیات (با ممکنات) بوده؛ ولی از لحاظ جمله اول تضاد مثل اینکه علامت و نشانه های فردی وقایع تحت تاثیر علل کلی بوجود آمده اند و هیچ ارتباطی با خواص و سجاوای فردی شخصیت های تاریخی ندارند. و مثل اینکه این علامت و نشانه های فردی معلول علل کلی بوده و تغییر ناپذیرند، ولو اینکه اشخاص تغییر نمایند.

این فرضیه باین نحو يك حالت و خاصیت قدری پیدا مینماید. مخالفین این نظریه باین خاصیت دقت و توجه مینمودند. سنت بود و طرز تفکر تاریخی مینیه را با اعمال بوسوئه مقایسه مینماید. بوسوئه معتقد بود نیروئی که بوسیله آن وقایع تاریخی اجرا میشوند از آسمان میآید؛ و وقایع تعبیر و تفسیر و بانجسم اراده خدائی میباشد. مینیه این نیرو را در احساسات یا هیجانات انسانی جستجو مینمود که در وقایع تاریخی با شدت وحدت قدرتهای طبیعی اجرا میگردد. هر دو آنها تاریخ را بمنزله زنجیر وقایعی تصور مینمودند که در هر اوضاع و احوالی نمیتوانست غیر از آنچه شده است باشد. هر دو آنها قدری هستند. در این حالت فیلسوف خیلی نزدیک بمرود روحانی است.

اگر فرضیه ای که نمود های اجتماعی را تابع نظم و قانون میداند تأثیر مختصات فردی اشخاص برجسته تاریخی را در وقایع صفر مینماید

این سرزنش معقول بود. این سرزنش تأثیر شدیدتری مینمود زیرا مورخین مکتب نوین مانند مورخین فیلسوفان قرن هیجده طبیعت انسانی را بالاترین مرحله تصور میکردند که تمام علل کلی نشوونمای تاریخی ناشی از آن میباشد؛ و همه این علل کلی در نظر آنها فرع طبیعت انسانی میبود. چون انقلاب فرانسه نشان داده بود که وقایع تاریخی تنها معلول عملیات دانسته و فهمیده انسانها نمیباشد؛ باین مناسبت مینیه و گیزو و سایر علماء این مکتب تأثیر (هیجانان) را که اغلب از ممیزی شعور عقلانی خارج میباشد مورد توجه قرار میدادند. و قتیکه هیجانان آخرین و کلی ترین علت وقایع تاریخی باشند چرا سنت بود حق نداشته باشد بگوید که ممکن بود انقلاب فرانسه نتیجه معکوس آنچه را نشان بدهد که عملاً اجرا شده و پیش آمده؛ مشروط بر اینکه شخصیت‌هایی پیدا می‌شدند که میتوانستند ملت فرانسه هیجانانی خلاف و معکوس آن هیجانان تزریق نمایند که ملت فرانسه تحت تأثیر آنها دست به انقلاب و نهضت زده بود. مینیه جواب میداد: زیرا در نتیجه خواص طبیعت انسانی هیجانان دیگری فرانسویان آنوقت را نمیتوانست تحریک نماید. این بیک معنی صحیح است. ولی این حقیقت بیک چاشنی یا مزه شدید از مکتب قدربون دارد؛ زیرا این مانند اینست که بگوئیم که تاریخ بشریت باتمام جزئیاتش بوسیله خواص کلی طبیعت انسانی قبلاً مقدر شده است. قدری بودن در اینجا در عین حال مانند همیشه نتیجه اینست که جزئی را در کلی و یا شخصی را در عمومی مقنود و یا معدوم سازیم، میگویند: (قتیکه نموده‌ها

و تظاهرهای اجتماعی ضروری هستند، پس فعالیت اصلاً معنی ندارد.) این تمیز غلطی از بیک فکر صحیح است. میبایستی گفت: و قتیکه همه چیز بوسیله کلیات واقع میشود پس فرد و ضمناً مساعی من اهمیت و معنایی ندارد. این نتیجه‌گیری صحیح است، تنها بطور غلط مصرف میشود زیرا این نوع نتیجه‌گیری معنی خود را در نحوه درک منطقی تاریخ از دست میدهد زیرا فرضیه نوین که تاریخ را مولود احتیاجات ضروری بشر میداند برای فعالیت فرد نیز جایی باقی گذاشته. ولی این نتیجه‌گیری در فرضیه مورخین زمان برقراری سلطنت در فرانسه منطقی بود. امروز نمیتوانیم طبیعت انسانی را آخرین و کلی ترین علت حرکت تاریخی بنامیم؛ در صورتیکه طبیعت انسانی غیر متغیر باشد نمیتواند جریان بی‌اندازه متغیر تاریخ را توضیح دهد. ولی اگر متغیر است واضح است که تغییرات آن خود معلول حرکت تاریخ است.

امروز بایستی آخرین و کلی ترین علت حرکت تاریخی بشریت را در تکامل نیروهای مولده جستجو نموده و ملاحظه کرد که تغییرات متوالی مناسبات اجتماعی انسانها معلول نیروهای مولده است. علاوه بر این علل کلی معلول منصوصی نیز تأثیر مینمایند؛ یعنی موفقیت تاریخی که در آن موفقیت، تکامل نیروهای مولده ملت معینی اجرا میشود که آنها در آخرین مرحله نتیجه تکامل همان نیروها در نزد سایر ملل است یعنی بالاخره معلول علل کلی است.

بالاخره تأثیر علل منصوصی بوسیله تأثیر علل مفرد تکمیل میشود منظور از علل مفرد اختصاصات فردی شخصیت‌هایی است که فعالیت‌های

اجتماعی دارند، و با سایر ( اتفاقیات ) که از تأثیر آنها وقایع بالاخره سکه فردی خود را دریافت میدارند. علل منفرد نمیتوانند تغییرات عمیقی در علل کلی و مخصوص بدهند زیرا جهت و حدود تأثیر علل منفرد معلول علل کلی و مخصوص است.

معذک نردید نیست اگر علل منفردی از نوع دیگر - انشین علل منفردی میشدند که بوقایع تاریخی تأثیر نموده اند این وقایع سکه خاص دیگری بخود میگردانند.

موند و لامپ رشت تا حالا نقطه نظر طبیعت انسانی را سفت جسیده اند، لامپ رشت واضح و روشن و مکرر اعلام مینماید که روانشناسی اجتماعی بعقیده او علت اولیه نموده های تاریخی است.

این يك اشتباه بزرگی است، و در نتیجه این اشتباه، این آرزوی فی حدنفسه قابل ستایش که مجموعه زندگی اجتماعی مورد تحقیق و مطالعه قرار گیرد منجر بیک التقاطی بودن تو خالی و لوبا طمطراق میگردد؛ و با نزد محققین منطقی تر مطابق استدلال کاپلیس منجر به اهمیت نسبی عقل و احساسات میگردد.

حالا باز بموضوع خود بر میگرددیم. بزرگی يك شخصیت تاریخی بزرگ از این لحاظ نیست که مختصات شخصی او بوقایع تاریخی يك رنگ یا سکه فردی میزند، بلکه بزرگی او باین مناسبت است که او دارای اختصاصات لازم است که او را یکی از مستعدترین افراد برای خدمت به احتیاجات اجتماعی زمان و عصر خودش مینماید، و آن

احتیاجات اجتماعی خود معلول علل کلی و مخصوص است و در تحت تأثیر آنها بوجود آمده.

کارل لایب در تألیف مشهور خود در باره قهرمانان، مردان بزرگ راه شروع کننده و یا مبتکر مینماید. این اسم گذاری خیلی بمورد و بموقع است. يك مرد بزرگ در حقیقت شروع کننده و یا مبتکر است. زیرا او دورتر را می بیند و قوی تر از دیگران میخواهد بالاراده میکند، او وظائف تاریخی را که جریان گذشته تکامل فکری اجتماعی در دستور روز قرار داده است بهتر حل مینماید.

او احتیاجات اجتماعی نوین را که تکامل مناسبات اجتماعی تولید نموده اند تعیین مینماید؛ او ابتکار صورت پذیر ساختن و رفع این احتیاجات را بدست میگیرد. او قهرمانی است، ولی قهرمان نه باین معنی که جریان طبیعی قضایا را میتواند تغییر دهد، بلکه باین معنی که فعالیت او تجسم و یا تعبیر و تفسیر آزادانه و دانسته و فهمیده جریان طبیعی ضروری و غیر ذیشعور است.

نیروی کامل و اهمیت تمام او در همین است و این يك اهمیت فوق العاده و يك نیروی بی مانند بزرگی است.

یسملاک میگفت که ما نمیتوانیم تاریخ بسازیم مبیاست منتظر باشیم که تاریخ جریان خود را سیر نماید. ولی تاریخ از طرف که ساخته می شود تاریخ از طرف انسان های اجتماعی ساخته میشود و تنها



«عامل» تاریخ همان انسانهای اجتماعی هستند.

انسان اجتماعی روابط خود را بوجود میآورد یعنی روابط اجتماعی را، اگر انسان اجتماعی در زمان معین فلان مناسبت را ایجاد مینماید و غیر آنها را ایجاد نمیکند، البته این بدون علت واقع نمیشود نیروهای مولده و اوضاع و احوال خاص آنهاست که انسانهای اجتماعی را وادار بایجاد مناسبت خاصی مینمایند. هیچ مردی هر قدر بزرگ باشد نمیتواند مناسبت اجتماعی را تحمیل نماید که کهنه شده اند و دیگر قابل تطبیق نیستند و یا زودرس بوده و هنوز قابل تطبیق نمیباشند.

باین معنی او نمیتواند در حقیقت تاریخ درست نماید، و در این حالت مثل اینکه او بیپوده عقبه ساعت خود را جلو میآورد: باین ترتیب جریان سریع نمیشود ولی عقب هم بر نمیگردد. لامپ رشته‌دار این بله حق دارد که میگوید یسمارک حتی در اوج قدرت خود نمی‌توانست آلمان را با اقتصاد طبیعی سیر قهرانی دهد.

مناسبت اجتماعی منطقی دارند خاص خود. مادلای که انسانها در تحت مناسبت متقابل معین زندگی مینمایند احساس و فکر و عمل آنها تغییر از آنچه آن مناسبت تقاضا دارد نمیتواند باشد.

شخصیتی که فعالیت اجتماعی دارد اگر بر علیه این منطق مبارزه نماید بیپوده است: زیرا جریان طبیعی اشیاء و قضایا (یعنی همان منطق مناسبت اجتماعی) تمام مساعی او را مفر و هیچ خواهد نمود. ولی اگر

من بدانم که تغییرات معین جریان تولید اقتصادی اجتماع (که مناسبت اجتماعی خود تابعی از تغییرات آنهاست) در چه جهتی تغییر مینمایند در این صورت من خواهم دانست که روانشناسی اجتماعی در چه جهتی سیر خواهد نمود. در این صورت امکان این برای من هست که تأییری در آن جریان بنمایم. اگر ما بتوانیم روانشناسی اجتماعی را تحت تأثیر قرار دهیم، بمنزله اینست که وقایع تاریخی را تحت نفوذ قرار دهیم. پس یک معنی من میتوانم تاریخ درست کنم و لزومی ندارد سیر کنم که «تاریخ اجر اگرد» یا «ساخته گردد».

من نمود فرض مینماید که شخصیت‌ها و وقایع مهم برای تاریخ علامت و نشانه تکامل موسسات و شرائط اقتصادی هستند. این فکر کاملاً صحیحی است ولی خیلی خوب تعبیر نشده است. مخصوصاً چون این فکر صحیحی است، علتی ندارد که فعالیت شخصیت‌های بزرگ را در مقابل «حرکت بطنی» تأسیسات اقتصادی و شرائط نامبرده قرار دهیم. تغییرات کم و زیاد بطنی «شرایط اقتصادی» اجتماع را متناوباً در مقابل این ضرورت قرار میدهد که با سرعت کم و بیشی این تأسیسات با سازمان‌ها را عوض نماید. این تحولات هرگز «خود بخود» واقع نمیشوند. این تحولات دخالت انسانها را همیشه لازم دارند؛ و بهمین مناسبت است که انسانها در مقابل وظائف مهم اجتماعی قرار میگیرند. مردان بزرگ آنها را مینمایند که بیشتر از دیگران بحل این وظائف کمک مینمایند. ولی مقصود از حل

يك مسئله این نیست که تنها «نشانه» و «علامت» آن باشد که آن مسئله حل شده است.

بنظر می‌آید که نمود این در در مقابل هم قرار داده است برای اینکه از این کلمه کوچک «مطبوع» بطنی «مسحور شده است. این کلمه کوچک را خیلی از تکاملیون امروز دوست دارند. از لحاظ روانشناسی این محبوبیت را میتوان فهمید: این محبوبیت بطور طبیعی در محیط‌های با حسن نیت و با اعتدال و دقیق پیدا میشود. ولی از لحاظ منطقی آنطوری که هگل ثابت نموده است در مقابل منطق انتقادی مقاومت نمی‌نماید.

تنها در مقابل «متکرمین» (شروع کننده ها) و در مقابل مردان «بزرگ» میدان فعالیت وسیع بازیست، بلکه در مقابل کلیه آنها یک چشمی برای دیدن و گویی برای شنیدن و قلبی برای دوست داشتن نزدیکان خود دارند. میدان وسیع فعالیت بازیست، مفهوم بزرگ يك مفهوم نسی است. از لحاظ اخلاقی با اصطلاح انجیل شخصی بزرگ است که «زندگی خود را فدای یارانش نماید»